

در جواب سند اول نوشت که خلفای ثلث از خاندان جد بنده که ارمانه شمار با این دو کالت فصولی چه کار است و در جواب سند دوم
 که مردم سجده مانعی نهند بلکه در وقت طوالت از غایت منبرت سجده شکر خدا تعالی کرده بگویند شکر خدا را که این چنین پادشاه پستی
 سستی که از او است و پناه دین با ساخته وفات میرود شورشه ثمان اربعین و ششماه بوده و در چار داله بزرگ او خود است المولی
 الحکیم الامری شمس الدین محمد انصاری رحمه الله تعالی از احاطه طایفه صدر الحکام میر صدر الدین محمد شیرازی در غایت حضرت بلند پروازی است
 جامع اقسام حکمت مجتبی ذوقی بود و با روح افلاطون و ارسطو خطاب اتی افکار نامتکون بود و تا فکر تو میسرتوید احکام فاعلی و نتایج عقل مستقیمش
 مشیت قاعده حسن و قبح عقلی بود نهال نظریت سلیمه وی با قناب هر دو ششم حکمت خاندان نبوت پرورده و کوشش عقیده اصحابش از کوشش
 ارادت و سلیمین اخلاص و در مانع لایست آب خورده نقل است که در زمان سلطان شاه اسمعیل انارانه بر مانع که مشایخ و محققان در هر شهر
 مردم را تعلیم احکام شرعیه بر طبق مذاهب حق با مینه می نمودند و هرگز از مخالفتان میدیستند تکلیف لعن و بر است بصحبت آنکه که خاضعان حق تعالی
 البیت اند می نمودند و در می امام مولانا می مذکور مضطر بحال از در در آمد و بنده مت مولانا معروض نمود که این جماعت مردم تکلیف لعن خلفای ثلث
 میکند چه کار کنم مولانا گفت برو لعن کن که در سر عرب عالمی حلف بوده اند و از بعضی فاضل رحمه الله تعالی شنیده که چون بر تو دولت پادشاه
 مذکور در اخصای سزوان و آذربایجان ظهور یافت و اکابر و فاضل علی سنت که در بلاد عراق بودند جلا میشدند و از صولت او از شهری شهر
 فرار می نمودند تا در کاشان از قاضی و منشی سنی شان نماند با بصره و در اهل کاشان در مدت دو سال نیم در تحقیق مسائل شرعیه خود مولانا می مذکور
 بر جمع می نمودند و با آنکه او را در علم همه صارتی نبود و از کتب شیعه کتابی بسوخته داشت بمقتضای عقل سلیم آنچه بنیاط او می رسید و در جوت استغنی
 ایشان می نوشت و چون شیخ اجل متعالی علی بن عبدالصغری بکاشان آمد و با مولانا مذکور ملاقات واقع شد و گفتن افعالی مولانا را بر وجه مذکور
 شنید حکم فرمودند تا جمیع نوشته های ایشان را جمع کردند و بعد از مقل و مطالعه ظاهر شد که آن فتاوی با موافق قول معمول منعی به فتاوی ایشان است
 یا مطابق آنکه قویه فتاوی ایشان است فرمودند که این مطابقت موافقت دلیل صحت قاعده حسن و قبح عقلی است که طایفه اندر تفرقه
 بر آن رفته اند و از جهت تصانیف مولانا مذکور است رساله اثبات واجب که در بعضی از مواضع آن اشاره شناسانی و معرفت فرمودند
 و علاوه صفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده دیگر کتاب منشی الادراک در بیات که از او بر بر بنیاد الادراک علامه شیرازی نوشته دیگر کتب
 مذکور است می بنگرد و دیگر رساله در حل مایه لایحل دیگر حاشیه بر او ایل شرح تجرید یا آخر بحث وجود ذمی دیگر حاشیه آکبات شرح تجرید دیگر حاشیه بر او ایل
 شرح حکم العین سنی بسود لعین دیگر رساله در علم رمل استید الاجل الخویر الما بر شاه ظاهر بن منشی الدین اسمعیلی محسنی الاصفهانی
 طرانه رساله از اولاد بعضی خلفای علویه اسمعیلیه است که در زمان حوت حسن صباح و با بعد آن از مصر عراق عجم آمده و بخوانند اشتباه
 خلفای مذکور و تحقیق اختلافی در نسب و نسبت ایشان با اسمعیل بن الامام جعفر الصادق علیه السلام واقع شده در چند مجله از مجلس سنی از آن
 مذکور خواهد شد و با بجه شاه ظاهر در او ایل حال متوطن بکاشان بوده و اکثر کتب متداوله حکمت کلام را از علامه مخیر مولانا شمس الدین
 محمد خنری استفاده نموده و بواسطه بدنامی نسبتی که بخوانند داشت در قم حسدی که سید اجل فاضل میر جمال الدین محمد سهروردی از او
 در لوح خاطر پنهانست و بنا بر آن جهت بردف او می گماشت از قمر قرآن ایران علی الله بر مانع خایف شده متوجه دکن شده در آنجا بجهت
 و کمال ترقی تمام کرد و بعد از وفات پادشاه عالیجاه نظام شاه انارانه بر مانع کار او بجای رسید که نظام شاه و سایر سلاطین دکن ملازمت او
 میکردند و او در آنجا بخلاف عقاید کمال اهل ایران باو داشتند علم مذاهب شیعه اثنی عشری بر او حجت و سلاطین دکن و جمیع سلاطین ایشا را
 از جمله شیعه اهل بیت کرده اند و مصداق این بیت متنی که در کتب ظاهر بن الحسن العلوی گفته گردید شعر اخلاصی لم یکن مثل
 طایفه فناء اولاد بنحیة للتواصب و لهذا حمة اغتراب شیخ ابراهیم که مجتهد شیعه و معاصر او بود بیت مذکور در او رسد
 یکی از کتابات خود با نوشته و تقصیل بیان ترقی او در هند و دکن و چون در جیبیک از بعضی اجله سادات عالی درجا اچو صبان انارانه جمال سید
 عین الکمال استماع زنده است که در او ایل حال شاه ظاهر بر کراچی بواسطه استبدادی معاندان او را در خدمت نظام چندین ترقی حاصل
 تا آنکه بعد از مدتی عهد القادر نظام شاه که محبوب پدر او می باشد و بیماری او مدت او شدت تمام یافت و اهتمام نظام شاه در صحت او بر سر
 بود که روی خود را بر پای قاسم بیک حکم نموده گفت اگر بر تو ظاهر شود که پاره از جگر من در علاج عبد القادر در کراچی است بگو تا من سینه خود را
 شکافتم چاره از آن بیرون آرم و در آن اثنا مذکور بسیار کرد و صدقات فراوان بفقیری مسلمان مع کافر میداد چون شاه ظاهر دید که او فقیری
 مثل برهمنان در قمار در آن نیز نذر می فرستد معرفت نموده گفت که شما چیزی نذر در او زده امام بخندید که نهاده الله تعالی فرزند شما شایسته نذر

شاه طاهر

و در نیت خود این سخن را بگذازند که اگر بجز آن نذر فرزند از چند شایب و هر راسی که من در باب اعتقاد باطلای ایندیار و توجیه سازم شما از نیت
نظام شاه گفت و دانند امام که بنده شاه طاهر گفت اول ایشان حضرت امیرالمومنین علی است که یکی از چهار ریاست کابل است ایشان را
بترقیب خاص خلیفه حضرت پیغمبر میداند و بعد از آن حضرت امام حسن امام حسین و باقی دوازده امام را که کوراست نظام شاه بمحض
نذر نمود و چون شب درآمد بخواب رفت و چون شاه طاهر از خدمت نظام شاه بخانه خود مراجعت نمود از جرات طهارت بخانی پشیمان شد
ترسید که بمباد و اندک نظام شاه مقبول نگردد و سپرد امیر و داور از آن بگذر حضرت سید و بجرم اسب خود را زین کمد مترصد آن بود
که هرگاه خبر فوت آن پسر بشنود بطرفی بگریزد و چون صبح طلوع نمود متعاقب خادمان نظام شاه طلبید رسیدند و بپرسیدند که نظام شاه
تا در آن اشاعت حال آن بیمار را معلوم نماید بخند نیاید و اورا بخدمت نظام شاه بردند و چون نظام شاه را از دور نظر بر او افتاد استعجاب
نمود و گفت آنچه میخواستی کتب محبت باطلای ایندیار بمجلس آورم ظاهر ساز که الحان بجا آورم نگاه شاه شروع در بیان حوالی کرد و آن شب او وارد
شده بود نمود و گفت در شای شب که مرض عبدالقادر هشتم ابقا شده بود و لحاف از غایت صلابت از روی خود انداخته غش کرده بود و چون
ملاحظه حال کشید الا اختلال او نمود و هم از غایت حزن و طمانیج خواب فرو زخم و در شای خواب حضرت امیرالمومنین علی را دیدم که با من میگوید
که نظام ما داعی که پسر تو عبدالقادر صحت نیابد با ما ایمان بنیاری اینک لحاف را بر او کشید و همین زمان غیبت الکی عرق کرده و محتک
میاید اما بیاید که تو نیز از غمی که در دل گذرانیده بزرگ کردی چون از خواب بیدار شدیم دیدم که لحاف بر سر عبدالقادر کشیده اند و عرق بسیار
بعد از لحاف که عرق او خشک شد بیدار شد و نشست و آثار صحت بر او ظاهر شده از روی شستهای صادق طعام طلبید شاه طاهر گفت
اکنون موجب حمد خود وفا نموده اعتقاد بکنید که بعد از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله خلیفه بلا فصل علی بن ابیطالب است
و بعد از او برقیب یازده فرزند او امانند و دیگران که بر او تصدیم نموده اند خاصیت خلاف بوده اند و بر باطلند لیکن الحال مصیبت در اظهار
اینده نیست زیرا که امرای شما همگی اهل سنت اند و مادامیکه جمعی در سپاه میان میسر در آیند یا بهر زسد کاری از پیش نتوانند
و آخر نظام شاه صبر بر تقیته نتوانست نمود و در یکی از روزهای عید بعد گاه رفته بی و قوف شاه طاهر طالب علی از اهل عراق طلبید و در
که بر بالای منبر عید گاه رفت خطبه دوازده امام علیه السلام خواند و نام ابو بکر و عمر و عثمان را از خطبه انداخت و چون امر او خصوصاً
الملک که قدمت خدمت و استقلال تمام داشت استکمال آراشاده نمودند بیکجا از حوالی نظام شاه دور شدند و در کجای شهر
با اوج خود ایستاده در مقام دفع آنجا شده شدند و پیش نظام بنیر از اندکی از خواص و غلامان بخاند و چون نظام داشت که سرتیغ آنجا رفت
ضمیر الملک است اورا استمال شاه نزد خود طلبید چون او بخدمت رسید با او خطاب نموده گفت کار تو بجائی رسید که با من طهارت
میکنی و فی الحال امر کرد که چشمای او را گند بر کف دست او نهادند و سیرون برده در میان اتباع او سردانند ع تا گور شود و هر گاه
دید و چون باقی امرا آنجا رسیدند خایف شده هر یک بجای خود آمدند و بعد از آن شاه طاهر باطلای اندیاری بگشت نمود هم از آنجا
که در صحاح شده ایشان مسطور است حجت خلاف حضرت امیر و بطلان خلافت شاه و تقدم ایشان را بر حضرت امیر بقریر و پذیرش ایشان
موجب ساخت و بنا بر آن شاه طاهر که سابقاً لازم یا مصاحب نظام شاه بود مرشد و امام او شد و متعاقب عادل شاه و قطب شاه نیز دست
توسل بدان ارشاد آن تقی خاندان طهارت و رشاد زده همگی بنده است اختیار نمودند و بنیات حضرت آنکه و مساعی حمیه آن سید
هدایت و سخاوت منب شریف اهل البیت علیه السلام در تمام ولایت دکن و اوج و در وقت یافت او را در قون علم تصانیف شریفه است از آنجمله
عاشیه برالقیات شفا و شرح بر تندیب اصول و شرح بر تندیب اصول شرح باب عادی عشر و کلام و شرح رساله جفریه در تفسیر تندیب
قاضی پشادی و رساله فارسی بحال معاد و رساله الخوذج العلوم و رساله در نشا و غیر آن و در جمیع اصناف شعر اشعار لطافت او را در
و تصانیف او در میان اهل روزگار در شهرت کمال شرف و نصف الثمار است و از آنجمله در یکتصیه که در مناقب حضرت امیر و تعریف باغیا و خویست
واقع است که میشود و میزند باز وقت که از طبق تقاضای یک انگه بر سر لوان چمن کل تو شک ابر فیسان بر خنجر آلوده برق
صرف برف از روی می زین ساجد ظل مخروط از زمین غنود کل هر فلک بیات محتو و کل طرف شاخ بر سر لشکر دی صبح شیشون آن بند
تنگ چشمان شکوفه چو سیاه آلوده مجلس گلش کل نابودی مطرب گشته بیل شکلی شاخ کل خوشکبک تر شدی حله تا او از تر و دیدن بر
کوه از سبزه بدوش از فکند گنگ ساختی خانه معمور بنگار او برن بر سر فیل سحاب از تندی بر تو گنگ تر شود لاله چو بر داغ دل بر خورش
ز یلب خنده ز غنچه ز کس شکست باغ شدانند غنچه کس بشنم بجای بر سر آغازه پاشیده بنگ تا گیرند ز زنا سر در دست سخن

واقع است که میشود و میزند باز وقت که از طبق تقاضای یک انگه بر سر لوان چمن کل تو شک ابر فیسان بر خنجر آلوده برق
صرف برف از روی می زین ساجد ظل مخروط از زمین غنود کل هر فلک بیات محتو و کل طرف شاخ بر سر لشکر دی صبح شیشون آن بند
تنگ چشمان شکوفه چو سیاه آلوده مجلس گلش کل نابودی مطرب گشته بیل شکلی شاخ کل خوشکبک تر شدی حله تا او از تر و دیدن بر
کوه از سبزه بدوش از فکند گنگ ساختی خانه معمور بنگار او برن بر سر فیل سحاب از تندی بر تو گنگ تر شود لاله چو بر داغ دل بر خورش
ز یلب خنده ز غنچه ز کس شکست باغ شدانند غنچه کس بشنم بجای بر سر آغازه پاشیده بنگ تا گیرند ز زنا سر در دست سخن

در مثل صبری که نهان کرده محبت
 که گاشتی ز روی این حسن و لطف تنگ
 کشته باشد بتاریخ کلفتان شرک
 برک پر مرده کند با کل صبر کن حکمت
 بگریزند رعایای با عین یک یک
 که هزاران توان برود در آنجا محبت
 خفا صورت به ابطه معنی بیشک
 نام جیس بود سده و چهار دزدیک
 دو و عودیت گران مجرب که در حد
 کاینجهان هست در آن صبر ساری که
 ذاتش از منقصة ذاتی امکان منک
 قدر فیر دزد ز ضرر هوشنا سب در
 زانکه تحقیق شد اینست در با فدک
 بود در جرم و فعل حجت قاطع بر یک
 بی سبب تو مزور بود دوستند کن
 سر مکتوم ترا نور لد فی مدرک
 پر در دم از کرب تیغ تو همچنان سبک
 بی نغاد تو جو ستری که ندارد سبک
 همچو دستی که برون آمده تا رنگ
 روشن از نور محیط تو با جرم غمگ
 نقل نقاش بجهت دم از هر کرک
 لیس و افسه سوی جنگ سبک سبک
 در لکه کوب معاصی نشود مشتک
 شمع مهر تو پر و آتشی آن شمع فلک

هر کالی که نه این بعد از نفس زول
 غم نیست که چو کز آن با هم خزان
 با و انداخته تاج از سرستان افروز
 بی آن صبح کدی طرح فکند سبک
 به بران ستمیده اتام خزان
 آن سخن گلشن مدح شده عابد است
 آنکه از صولت سر سینه شاهین سب
 تو شمال فلک از بر سر سفره او
 از پس آینه صرخ با این صفت
 آنکه از سده و استبرق خلد علی
 سیوه دهر چو ابلت ترویج بد
 او با عینا جفا میشه ندارد سب
 دلش با چو کز آن کشته تر زوی کجا
 ایچگی که بود پیش تو در شمشیر
 فلک شان ترا نقطه هم مرکز
 کعبه کوی ترا مرده عرفان سب
 که نه فرضی سرخون بود خورشید
 در جوار تو چو خورشید مجاور صدف
 لیک دستی که در آینه ادراک سلیم
 سقف عینای زانند و فکر از آنجهم
 هست در هر درک مسکن تا حقیقت
 ظاهر از دولت عینا بتو آورده شاه
 تا بر ایوان فلک شمع فروزده شاه
 حضرت میرنده العزیزت و اقبال و کامرانی و افضال و رفکار که رانیده و همواره بجمع کرام اخلاق

باشد آن در نظر محبت و امانا از کن
 میزند بر در و دروازه کلاش چون یک
 کشته با عارض کلک یک معارض سر کن
 هر طرف نیت خست از رخ و از برف کین
 سازد از شوشیخ شیشه کردی کین
 که فلک بر طواف درش آینه فلک
 بال نسیرین فکر اشکند چون اردک
 از تر تا کعبه آورده غلک آن کین
 هر چه او گفت با کین قضا طوطی کین
 کی شود محبت او یامل سنور و کین
 با نیا منقده اطلاقا هم ترک
 پیشا سیم جرم عیان که کین کین
 که در از خاک سبک فلک برده کین
 حکمت فلسفه با زوی از سطور زین
 خیمه جابه ترا محدود نشتر کین
 ساکت طور ترا طور تجلی مسکن
 کی بتعلیم بناد فلک شربنار کین
 در سپاه تو چو مرتجع مبارز کین
 سر مستور یارنده بود زو مدرک
 قدر انداز قضا کرده شکست کین
 که طوشت شود از جبهه او قدر در کین
 فکر او که کنی کان من الخ کین
 که در خورشید چو پروانه زنده کین
 حضرت میرنده العزیزت و اقبال و کامرانی و افضال و رفکار که رانیده و همواره بجمع کرام اخلاق

شاه حسن جمالی است و بی خوش روی
 آه از آنکه محک با عوای خزان لشکری
 زانغ کبر و همه از عیال شوریده کلاغ
 زود باشد که ز بیم کلک شخ دی
 عاقل آن بد که کند عزم طواف عینی
 مرتضی او چه صورت و معنی که اند
 پادشاهیت که در خیل غلامان درش
 شد قمر مجربا بر هم وی و محو سهر
 عروصه محبت عالیین جهانیت بزرگ
 طبعش از میل بلذات طبعی فارغ
 دیگری کیست که در سبک وی از زلف
 عدل تقدیری تقدیر عیان عرش
 ذوالفقار شد و زبان داشت حکم صبر
 رقی مشور قضا نشو تقدیر قدر
 نشا نور ترا نور توت مدرک
 روشن از شعله نور تو ایوان سبک
 هست در جرم شاطین هوا جرم سب
 قبضه و تیغ تو با کشته هم رده
 تا شود زاویه صرخ مهر سنس سب
 هر که مست از می نگار تو شد سبکی
 هر کسی را کسی دست تو سل محکم
 دست گیرش ز بر لطف که در زو جلا
 با و افروخته در قصر زانند سپهر

از عدالت و شجاعت و سخاوت و تقوی و عفت و مروت بوده و در شهر سینه اش و حمین و ستمه توحه بعالم عقیبی نموده و عیال کس
هشتم در ذکر طوک نامه اردو سلاطین کامکار از فرقه ناجیه اولی البصایر و الابصار و آن مشتمل بر مقدمه است و چند جمله
 چند نالم الفالبون محبت تد صد در طوک عرب که بعد از واقعه کربلا محبت انتقام خون شهید ابرینی امیر لغنامه خروج کرد و ذیل
 آن بزرگ معویه بن زید التراج الی است و بعضی از اکابر سادات و اشراف شجاعت و معالی دستگاه که با امویة و جاسکینه مقابله نمودند این
سلیمان بن صرد و مخزومی صاحب استیلا کرده که او خیر و فاضل و عابد بود نام او در جا بلت یار بود و حضرت پیغمبر صلا
 علیه و آله و اهل بیت نام نهاد و در او ایل شمع کوفه در کوفه وطن گرفت و خانه در آنجا ساخت و با حضرت امیر المؤمنین علی در حرب صفین
 شرایط مجاهده بجا آورد صاحب روضه لغتنا آورده که غشا خروج بر بنی امیه آن بود که طایفه که از کوفیان با مسلمین هتیل هم حدیث
 کرده بودند و نقص عهد کرده امام حسین را حضرت نمودند تا با اهل بیت و اصحاب خود بدرجه شهادت رسید بعد از خد گاه تنه شده
 حیرت بردان گرفته بر خود نفرین کردند که خسران نیابد آخرت نصیب باشد که بعد از آنکه امیر المؤمنین حسین را طلب استیم تیغ در زوی
 کشیدیم تا از پرفانی رسید با و آنچه رسید و زو سالی انجاعت بیخ نفر بودند سلیمان بن صرد و مخزومی و سبب بن نجف انفرادی و حدیث
 بن سعد لادوی و جدانند بن ال تمیمی و زعافه بن شداد و این پنجگن از معارف اصحاب امیر المؤمنین علی بودند و چون عزیمت ایشان طلب

تفصیلات
 در ذکر طوک نامه اردو سلاطین کامکار از فرقه ناجیه اولی البصایر و الابصار و آن مشتمل بر مقدمه است و چند جمله
 چند نالم الفالبون محبت تد صد در طوک عرب که بعد از واقعه کربلا محبت انتقام خون شهید ابرینی امیر لغنامه خروج کرد و ذیل
 آن بزرگ معویه بن زید التراج الی است و بعضی از اکابر سادات و اشراف شجاعت و معالی دستگاه که با امویة و جاسکینه مقابله نمودند این
سلیمان بن صرد و مخزومی صاحب استیلا کرده که او خیر و فاضل و عابد بود نام او در جا بلت یار بود و حضرت پیغمبر صلا
 علیه و آله و اهل بیت نام نهاد و در او ایل شمع کوفه در کوفه وطن گرفت و خانه در آنجا ساخت و با حضرت امیر المؤمنین علی در حرب صفین
 شرایط مجاهده بجا آورد صاحب روضه لغتنا آورده که غشا خروج بر بنی امیه آن بود که طایفه که از کوفیان با مسلمین هتیل هم حدیث
 کرده بودند و نقص عهد کرده امام حسین را حضرت نمودند تا با اهل بیت و اصحاب خود بدرجه شهادت رسید بعد از خد گاه تنه شده
 حیرت بردان گرفته بر خود نفرین کردند که خسران نیابد آخرت نصیب باشد که بعد از آنکه امیر المؤمنین حسین را طلب استیم تیغ در زوی
 کشیدیم تا از پرفانی رسید با و آنچه رسید و زو سالی انجاعت بیخ نفر بودند سلیمان بن صرد و مخزومی و سبب بن نجف انفرادی و حدیث
 بن سعد لادوی و جدانند بن ال تمیمی و زعافه بن شداد و این پنجگن از معارف اصحاب امیر المؤمنین علی بودند و چون عزیمت ایشان طلب

خون امام حسین علیه السلام تقسیم یافت جمعی کثیر در سری سلیمان بن صرد جمع آمدند و سبب بنی نجه که مصوب عمر بن عمر کبر طارقه بود آغاز سخن کرده گفتند خدایتعالی ما را بطول عمر مبارک در ایند تا در انواع فتنها افتادیم و با ما ناسیبت مکنم گشته اکنون از اعمال سینه خود با هم گشته میخواهیم که دست در دامن قوت و انابت زیم شاید که خداوند عز و علا قوت ما قبول کرده بر ما رحمت کند و اگر این اجتماع که کبر طارقه بودند قدری میبخشد سلیمان بن صرد گفت هیچ چاره نمیدانم جز آنکه خود را در عرض تیغ آوریم چنانچه لیدی از بنی اسرائیل تیغ بر روی یکدیگر سنازد قال انه انکم طغتم باقنا ذکم ایضاً فذوبوا الیه باذکم کما تملکوا و مجموع شیعہ بر زانوی استخار در آمد گفتند مصلحت نیست که شمشیر با زانوی نام بر آورده کسانا بر سران است کنیم و جاز از اولت دشمنان اهل محرم صلات اند علیه و آله ما کن کردیم و همه بر همین بخت گشته که قاتلان امیر المؤمنین حسین علیه السلام را در قتل اوس می نموده و آنکس که این معنی پسندیده او آمد همه را بگشاید تا تو به ایشان در جبهه قبول یابد چون همه بر این وجه قرار یافت گفتند با امیر باید که هیچکس از امر او تجاوز جایز ندارد و آنجا اتفاق نموده با مارت سلیمان بن صرد رضادادند و او را با امیر التوابین ملقب ساختند و با یکدیگر مقرر نمودند که بعد از فتح علی بن الحسین علیهما السلام برابر سریر خلافت نشاندند و در این باب با طراف ولایات رسولان فرستاده تا همانا نوشته صحت آنکه بر آل محمد و علی چنین رفته که جاز از معلوم است اکنون از دوستان طائفه آن متوقع چنان است که سازا بسبب جنگ آماده ساخته در فلان وقت بکوفه آیند تا مقام احدای دین از سر نصیرت و یقین شروع نمایند و اتفاق این جماعت در سنه احدی و ستمین که سال قتل امیر المؤمنین حسین علیه السلام بود و نمود و تا زید پلید در جات بود و هیچ از آنکه با خود نموده بودند ظاهر ساخته تا مال آن کوفه را از شیعه ستانند و عبداللہ وال البیہمی آنرا جمع میکرد و بفرموده سلیمان ضبط مینمود تا بوقت خروج در مصالح لشکر خارج کند و چون زید پلید بدرک لاسفل رفت و این زیاد بن ابی ساریه از عراق متوجه شام گشت معروض سلیمان کرد و ایند که در این راهان که عراق از کاشتهای بنی امیه خالی شد خروج بیستوان کرد سلیمان گفت که هنوز وقت خروج نیست زیرا که میخواهیم اکثر معارف کوفه را در دم و ایشان با ضروره با ما معاند خواهند کرد و حالاً با آنقدر سپاه نیست که بعد ایشان این جماعت مقاومت نمایند که زید پلید بدو رخ رفت مردم شمشیر از پشت بجزه جماعت و متابعت ما خواهند آمد و بعد از آن سلیمان با طراف جوانب اعیان فرستاد تا بجهت متابعت پر خستند و علی نامم در حد متابعت سلیمان در آمدند و در آن وقت عید انبیا بیاد از جانب والی شام بکوفه رسید تا بصلطه شرفیام نماید و در رمضان این سال یعنی سنه اربع و ستمین حجج بنی امیه که احوال او تخصیص عنقریب مذکور خواهد شد بکوفه در آمد و مردم را طلب سخن امیر المؤمنین حسین دعوت کرده شیعه را بگفتند که سلیمان را بر خود امیر ساخته ام و در مقام آمده که طلب سخن امام حسین علیه السلام از اعدا کنیم مختار با سلیمان اتفاق کرده گفت هرگز فرصتی از این سخن مهم یافت زید مرده است و پسرش حکومت کوفه هیچکس بر سر حکومت نرفته است الحال ظاهر باید شد و مردم خود را نسبت با زید و سلیمان گفتند هنوز وقت نیست مختار از پیش سلیمان بیرون آمد گفت اینم و حرف و فنوت شده و حرب کارا وینت چه فرصتی چنین از دست میدهد و در حال اینها و نامم نمود از محمد خفیه مردم نمود و گفت امام وقت است نه علی بن الحسین زیرا که محمد تعلیم زیاده است و علی بن ابیطالب اقریب است خدا و سنت رسول اعلم و وصی پیغمبر است نه علی بن الحسین و آن نامه را بر خلق خواند جمعی کثیر با او بیعت کردند و مضمون آن مکتوب این بود که سلیمان تخصص میکند که در خروج تاخیر نماید ای مختار تو از کوفه برو و شیعه را بکوی تا بیرون آمده خون حسین بن علی طلب نمایند و بیعت مرا از کوفیان بستانا گویند مختار بعد از اظهار نامه محمد خفیه اکثر مردم کوفه از سلیمان روگردان شده مختار با شیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط نمودی هرگز این را زبیر را مختار آن نبود که مختار خویش بکوفه فرستادی گویند مختار محمد بن خفیه تمام احدی خواندی و مردم از کوفی که سلیمان این کار را تباہ کرد اکنون من با عیب سوئیم تا چه فرماید و چون سلیمان شنید که مختار در مقام مخالفت است و مروان حکم شاهان بنی امیه را از شام بکوفه خواهد فرستادند ایشانان شد و شیعه و بیعت خود را جمع کرده گفت اگر مختار نخواهد که از قبل محمد خفیه بیرون آید مضایقه نیست اما امام من علی بن الحسین است و تا آنجا که من مقرر کرده ام که در آن زمان خروج کنیم زید بیرون نخواهد آمد و بعد التماس و التمی چون بلال محرم سنه شصت و شصین رخ نمود سلیمان ضرور کرد بیرون آمد و بخیله را لشکر گاه ستاد رسولان با طراف فرستاده سایر اهل بیعت را طلب داشت و از صد هزار کس که با او بیعت کرده بودند نیز کس بیشتر نیافت سلیمان از این معنی متأثر شده همه حال با اصحاب ای مشورت کرد که کشتن بجای میرویم و با که مختار را بکشیم جمع گفتند عمر بن عمر و مجموع قتل امام حسین در کوفه اند الا این با و ابدا از ایشان کنیم و برخی صلاح چنان دیدند که شبم درند و اول قتل و قطع موده فساد عید الله زیاد پر ازند و تا امیر سلیمان بن صرد مستحسن شده بتوجه شام بگشت کشتند و از نخنده کوچ کرده چون فریب امیر المؤمنین حسین علیه السلام شد با هم گفتند سزاوار است که کشتن بزیارت امام حسین علیه السلام برویم و دست در دامن قوت و انابت زیم و از او خدا را خواهیم گنجینه تعلیم

این سخن گفته متوجه تربت مقدس آنحضرت گشته و چون چشم ایشان بر مرقد مقدس امام حسین افتاد از سبحان فرمود آمدند و خطرات و تعزیری
 آغاز کردند و فغان و زاری باوج آسمان رسانیدند و چون از راه زیارت فارغ گشته بر مرکب خود سوار شده در سیر آمدند و بعد از قطع منازل
 بعین الورد که شهریت بزرگت از بلاد جزیره رسیدند و خبر یافتند که والی شام عبدالملک بن مروان که بعد از پدر بر سر حکومت نشسته بود به نبرد
 عبید الله زیاده را بنا به امر امیر دیکر از امرای علی بن محمد رانامد و حرب ایشان کرده بد آنحوالی رسیده اند سلیمان خلیفه گفت و مردم خود را بپندارند
 و فرمود که اگر من گشته شوم سبب بر شاه خلیفه گشت و بعد از وی عبید الله بن سعید و بعد از وی عبید الله بن وائل و بعد از وی فاعنه بن شداد و بعد از فرغان
 از وضعیت با مستی گفت که شکر شام بسیار است بریم ششون متوجه آنجا رفت شو که قریب با فرود آمده اند مسیحا چهارصد سوار خفا کرد
 بموجب فرمان روان شد و در صحرا آواز اعرابی شنید که می میوه میوه مشتمل بر کله اشیر و سبب گفت که بشارت آمد آنگاه فرمود که اعرابی نزدی
 و از او پرسید که چه نام داری گفت حمید سبب گفت عاقبت محمد خواهد بود نشاء الله با هر استغفار بنوده که از کدام قبیله گفت از قبیل
 سبب گفت غالبی است اگر اراده حق تعالی باشد بعد از آن پرسید که از پاه شام چه خبر داری گفت ایشان پنج امیرند با پنج گروه از جمله
 بشما شریک بن ذی الحلاح است که از اینجا تا لشکرگاه او قریب یکمیزان باشد سبب اعراض گفت که تو بسلاطین بمنزل خویش نشانی سبب
 مردم خود را چاره فرستاده روان شد و در صحرا راه از چهار جانب لشکر شریک در آمده شمشیر در آنجا حرکت نهادند و بعضی را گشته و بقیه اینف منتر گشته
 و هر چه داشتند با آنها بگذاشتند سپاه عراق بر سببان شامیان سوار شده مرکب خود را در کوتل کشیدند و پیش از طلوع آفتاب بجهت خود
 وقت غروب بیاران خود متحش شدند و چون خبر پیرواقت به سبب بن زیاد بعین رسید حصین بن نمیر را با دوازده هزار سوار بجز سبب سلیمان فرستاد
 در عین الورد و طاقی فریقین دست داده روز اول از جانبین کشش و کوشش بسیار کردند و روز دیگر او هم بن مخزن الباهلی با ده هزار مرد از شام
 حصین بن نمیر رسید و بار دیگر دلیزان هر دو سپاه در صف میجا افتادند و گردن بگردن شدند و چون حصین بن نمیر شتاب قدم و تکلید لشکر
 عراق مشاهده کرد پس خود را با جمعی تیر اندازان پایده فرستاد تا بر آنجا حرکت تیر باران کردند و در اثنای انجالی تیری بر مقتل سلیمان بن صد آمد
 کوفیان مجروح خاطر و دل شگفته شدند بعد از آن سبب رایت بر گرفته چندی حرب کرد تا او نیز ناچیز شد آنگاه رایت عبید الله بن سعد گرفتند
 مجاهد بسیار شربت شهادت چشید و بعد از آن رایت عبید الله بن وائل گرفت او هم بن مخزن سپاه شام حمله آورده او را بقتل رسانیدند
 در فاعنه بن شداد صاحب علم گشت و آفتاب غروب کرد و فاعنه قدمی چند با پس نهاده با بیاران گفت مردم اگر گشته شدند و اگر ما درین
 معرکه شتاب قدم نمایم آنچه مانده اند بقتل رسند و اینهمه بسیار جهان بر افتد ما را راه کوفه پیش باید گرفت عبید الله بن عوف گفت اگر تو در این
 متوجه کوفه شوی دشمنان عاقبت بخانند و بقیه اینف نیز در عرض تیغ ابدار آیند صواب است که لشکر فرود آیند چون شتاب یک شود مقصد
 شامیم و تا روز نشود اعدا از رفتن با آگاهی باشد و فاعنه بر حسب صلح بدین عوف دست از جنگ باز داشتند زول کرد و لشکر شام نیز فرود آمدند
 و در عوف لیل فاعنه از رود که شیبل خراب کرد و چون روز شد حصین بن نمیر جمعی از حشمت ایشان فرستاد و بچکس را نیافتد محض
 بن ابی سعیده اشقی نعمه الله تعالی علامه حلی قدس سره او را از جمله مقبولان شمرده در حسن عقیده او شیعه را سخنی نیست فایه الام چون بعضی از
 اعمال و اعتراضات داشتند او را بدم و شتم تناول نموده اند حضرت امام محمد باقر علیه السلام بر بخشی اطلاع یافته شیعه را از ترقض مختار
 نموند و فرمودند که او گشته کان با رگشت و زنان بیوه شیعه را با تخمیر کرده بشوهر داده و در ایام عسرت از مال بیت المال که در تصرف او بود
 مبلغهای کلی بسلسله یا فرستاد و منقول است که حضرت امام جعفر صادق بر او رحمت فرستاد و شیخ ابو عمر کوفی در کتاب بحال آورده که بگاه
 خبر بخا و میر رسید که یکی از اعدای حضرت امام حسین علیه السلام در خانه خود یاد بر مقام دیکر است بر سر او میرفت و او بر یکشت و خانه و مقام او را
 ویران میساخت و هر خانه که در کوفه خراب شده بود خراب کرده او بود و خانه مغزانی اهل کوفه از او بجایی رسید که اهل کوفه حال او را در پیش
 ساخته بر کس گفتند و پریشان حال میشد می گفتند که مگر قمار بختا تو در آمده صاحب روضه اشفاق آورده که بد در مختار در زمان عمر بن خطاب لشکر
 عراق شد و در واقع خبر در زیر دست و پای گشته گشت و چون مدین در تحت استخرا اهل اسلام آمد عمر امارت آنند یار رسید بن سعد که عمر مختار
 از زانی داشت و سعد در ایام خلافت عثمان و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بدستور سابق مدین را که بود چون امیر المؤمنین حسین را در نو
 مدین فرخ نمودند و او در قصر بیض فرود آمد مختار که بعد از قتل مدین را از دست عمر خویش سعد بن سعد میکرد با وی گفت صلح است که امام حسین
 گرفته بجای سپاه هم او وقت لعنت بر تو باد که مرا از جنب میبکشی که فرزند رسول آخر از ما زاید است دشمنان سپاهم و چون شیعه زخم
 امیر المؤمنین حسین را نیز با مختار رسیدند و گفتند که او را بکشند و مختار از بیم کوفه رفت شیعه غضب بر نمازی لعنت بر وی می کردند

و در کوفه

و چون مسلم بن عقیل رفیق بخت اند نسبت امیرالمؤمنین حسین بگوید آمد مختار او را بمترزل خود فرود آورده بوغایف صحرای قیام غیبه و زمان
 بدنامی بروی بخاند و شیشه از اینجمنی قوف یافته بعد از خوابی او مشغول گشتند و گفتند که طعن ما در باره تو خطا بود و شیخ اجل عبد الجلیل رازی
 در کتاب نقص الضیاع فرموده آن سخن که صاحب رفته الصفا در باب مختار نقل کرده ناقلا آن ما خوب فهمیده اند و چگونه نسبت حسین را
 بختی کردند که امیرالمؤمنین علیه السلام در روز کار ظلمت او را دعا کرده باشند و شاکفته و بفرستاده و داده و بختی قتل آنمضموم صد بار
 خارجی و یا غنی را از اصدای آل مصطفی گشته باشد و زنت سعادت بختی باقی برده بلکه قصه مختار با هم خود در باب حضرت امیرالمؤمنین حسن و حسان
 بود که چون آنمضموم نزدیک سعد که عم مختار بود و از قبل موته والی موصول بود و بموصل آمد مختار از صفای عقیده و نور بودت بر حضرت امام حسن
 تبرسید که مبادا عجم جنت خاطر مویا سیسی باور ساندلاجرم گریان و غمناک پیش شریک امور جانشی شیعی آمد و گفت که میرسم که هم حسن بن
 امام بزرگوار که قیده مستقان و امام مؤمنان و وارث علم انبیا و اوصیای سیسی ساند رای تو در این اندیشه چیست شریک امور محمد الله از حق
 روزگار و وزیرکان دنیا دار و کار شناسان جهان بود گفت ای فرزندی من در این کار است که تنها در خلوت پیش عمت و بی کونی اگر ایام
 حسن با ملک کنیم ما را پیش موی سبب قدر و جاه خواهد بود و در بسط جاه ما خواهد افزود اگر عمت با او قدری مردان را در زیم تو که اعتقاد ترا کرد
 علی میداند اظهار تمسک تو اندر ظاهر خواهد ساخت آنجا چون حیانت او ما را معلوم شود چاره بسیاریم و آنحضرت را بطرفی بیرون بریم مختار رحمت
 بیاید و آن سخن در سر با هم گفت عثم نیز چون معتقد خاندان نبوت بود چنان جواب داد که تو رخا نقل کرده اند مختار امین گشت و مطمئن
 و از اینجمنی بر مختار عیبی عاری نبود بلکه آنچه در آن باب با عجم خود گفت از فایست حمت و فرط اخلاص و صفای اعتقاد بود و در بعضی از کتب
 مذکور است که چون ابو الحکم مختار بخدمت حضرت امام محمد باقر آمد او را اگر امام فرود بر تبه نزدیک خود ساخت که در حکم آن بود که در کتاب
 آنحضرت باشد پس از حال پدر خود سوال نمود و گفت مردم سخن بسیار در حق پدر من میگویند و سخن سخن شامت میگویند که حقیقت حال او آنست
 شما تحقیق نمایم آنحضرت مختار را تاسیس کرده و در عمت بر او فرستادند و گفتند که مختار هیچ صحنی از ما را نزد دشمنان نماند است کشکان را
 کشت و طلب خون از ایشان نمود و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که فرمودند که مختار است اهل بیت موی خود را شانه نکردند و خصا
 نهادند تا مختار سرهای قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام را بمانفردا و نیز مرویست که چون مختار سر عید یافته زیاده را بخدمت حضرت امام
 زین العابدین علیه السلام فرستاد آنحضرت بسجده افتادند و مختار را به نیل صراحی خیر دعا نمودند و ایضا در روضه الصفا مذکور است که در آن زمان مسلم
 بن عقیل از خانه مختار بیرون آمد و بجا مانای بن عروه رفت و از آنجا خروج کرده شهید شد مختار تقریباً از قرای کوفه رفته بود و بعد از آن واقعه مجرم
 محبت اهل البیت علیه السلام در زندان سپریاد مجوس گشت و بعد از مدتی بسیگی از مولی شیع که معلوم اولاد نیرید بود و التماس عبدالله بن
 الخطاب که دانا مختار بود از زندان خلاصی یافت و سوگند خورد که چندان از دوستان موی و یزید چون امام حسین نجیب که عدو ایشان بعد
 مقتولان خون نجی بن فکرت یا علیها اسلام رسد گویند سبب عزم مختار را بتمام خون شیدن که بلا و تعمیر عزمیت او بر مختار بود و قتل او پس از آن
 و وصول کتابت حضرت رسول بود در این باب بود و از او منقول است که گفت روزی نشسته بودم ناگاه شخصی بهیات مسافران درآمد
 و سلام کرد آنجا مکتوبی سر بر سر رسید و آن در دو کلامی است از امیرالمؤمنین علیه السلام که بمن سر پرده و فرموده که بختی را رسائی مختار گشته
 بخدائی که جز او خدائی نیست سوگند میدهم که آنچه گمش مطابق واقع است و در است آن شخص بر صدق قول خود سوگند خورده مختار روزگار
 برداشته مضمون کتاب را بر اینوجه دید که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک ابا بعد بدان این مختار که پس از سی سال که در بادیه ضلالت و حوا
 سیر کرده باشی خدایتعالی محبت اهل البیت را در دل تو خواهد افکند و تو خون ما را از اهل بنی و طغیان و در باب تهمید و عیب طلب خواهی داشت
 و باید که خاطر جمع داری بوسیچگونه پریشانی در ضمیر خورده اند بی مختار بعد از اطلاع بر مضمون این مکتوب مستطرد و قویدل شده و قتل دشمنان
 خاندان مساعی جمیله مبذول داشت چنانکه ابوالمؤید خوارزمی گوید که عدد گشتگان مختار بچهل و شش هزار و پانصد و شصت گرسیده و مجمل
 مختار در این امر مدعی طیبید چون شنید که عید نه بن سپرد و ملاحظه عداوت یزید میکند و مردم را در خصیعت خویش دعوت میکند از کوفه
 بکوفه و با عید نه بن یزید باز تردد و تا قتل بسیار بیعت کرده و در یروج امر او که از امتعه نه حصول مطلب خود کاشت که شش بار کرد
 تا آنکه چون بعد از فوت یزید و مرجع لشکر شام از حجاز به ایشان دولت این سپر بالا گرفته حجاز و یسره و کوفه در تحت تصرف او در آمد مختار
 آغاز کرده پیرامون مواجید خود نشست و مختار را با بن نیردل بد کرده با خود قرار داد که بروی خروج کند و در این اثنای بن عروه نیردل
 از کوفه بکوفه رسید تا عهده گذارد مختار از وی پرسید که سلیمان ضرر و شیشه امام حسین علیه السلام خروج کرده اند بانه مانای جواب داد که در حین

داشتند که چون لشکر جمع شود طلب خون تمام شهید قیام نمایند مختار بعد از استماع آنچه در جوف میل از کله اسطوخودوس سرون آمده روی
 بر آه آورد و در انما می سیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را سلیمان کرب می گفتند مختار از او پرسید که تالی کوفه را بر چه سان گذاشتی سلیمان
 چون رفته که سفیدی شبان باقیم مختار تبسم نموده گفت من را می شناسی چنانچه باید رعایت نسبت با ایشان بجای آورده ام آورد و سلیمان
 کرده روز و شب غنای سوختن باقی است که از بلاد کوفه بود رسیده از راه عدول نموده بگر بلا رفت و بر قبر منور امیر المومنین حسین سلام کرد
 بوسیده بخار گرفت و بگریست و گفت ای سیدی بخت جد و پدر و مادر تو بختی شیده و اهل بیت تو که طعام طیب بخورم و آب خوشکار
 نایب شامم و بر بستر زمکیم تا انتقام تو کشم تا یکشته بشوم آنگاه قبر را وداع کرده سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت میل بکوفه درآمد و کوفه
 مزد که بنا بر مصیبت از زبان امام محمد حنفیه نوشته بود با تالی بخار رسانید و دوران او ان سلیمان بن مرد بتهیه سباب خروج اشغال داشت
 و چون مختار کوفه با ذبیحیت مشغول شد عمر بن سعد بن ابی قحاص و الی ان ولایت را که نایب مروان بود از منتهی خبر داد تا او را با جمعی از کوفه
 کوفه در زندان کرد و باز سعی در بیب شیمی مذکور و التماس جلدت بن عمر الخطاب خلاص شد و او را سوگند دادند و نذر فرمودند که اگر دولت
 حکومت نبی امیر از او غنم نموده که در دود هزار شتر بدین در محرم که کوفه و جمیع غلامان کثیرگان و از او باکشند و بعد از قسم مختار بمنزل خود
 آمد و با نزدیکان مخصوصان خویش گفت که ای نجاحت کجا میزند که من قبول خود و خانوایم نموده اند که من بر ایشان خروج کرده که خانه نموده
 و نذر خواهم داد و من دست میدارم که قسم نیست باید و هر کسی مملوکی نباشد بجز اسوگند که نذر من و هزار شتر قربان کردن تهر است
 طلب نکردن خون ما حسین و یکر چندان وقت میگویم که به منیم که قسم سلیمان سر و بجا میخورد شد بعد از آن مختار پای در دامن و قاری شد
 تا سلیمان شهادت یافت و جلدت مطیع العدی از قبل عبداللّه بن زبیر الی کوفه گشت در این مرتبه اختیار خروج نموده میان او و عبد الله مطیع
 مهاجرات بسیار واقع شد و آخر عبداللّه مطیع و اصحاب در دار الاماره مجوس شدند و بعد از سه روز از قتل طعام تنگ آمده از مختار و
 طلبیه طمس ایشان اجابت محزون گشت مختار بدار الاماره منزل کرده دوازده هزار درهم که در بیت المان یافت بر امان و هواداران
 قنمت کرد و کافه کوفیان بخدمت مختار مهاجرت نمودند و بجات خضاعت و سلطت رسول خدا و طاعت محمدی یعنی محمد بن حنفیه رقم در طلب خون
 امام حسین علیه السلام پیست کردند و مختار بصلط کوفه اشغال نموده جلدت بن کامل را بشکلی شهر موسوم کرد ایند و چون کوفه در تحت تصرف مختار
 آمد عبد الرحمن بن حسین بن ابی راضی موصول فرستاد و عبداللّه بن جارت را با ایالت ارضینه نافرود کرد و محمد بن عمر بن خطاب را با ایالت
 آذربایجان موسوم کرد ایند و سعد بن خدیجه را در جلوان گذاشت و همچنین بنام حل و عهد و لایا و مالک و دیگر را که بدست که بسوختن و لایا
 مستخرج خواهد شد و قبضه اقدار مردم خردمند کاروان بناد و امر موجب فرموده عمل نموده بر سر مقامات خود رفتند و از قتل مباد و مصاربت
 مختار رسانند و بساط مصلحت ممتد گردانیدند مختار نیز در کوفه تا سیس قیام عدول داد و پرده رستم و بیاد بر انداخت و شرح را فرمود
 تا بقضای انولایت قیام نماید و چون شرح رحمت عثمان متممید اشتند تقاض نمودند خود را از آن امر معاف میداشت لاجرم آن منضبط
 یکی از قنهای شیشه مغز که داند و نفس نفس خوشش دیوان مظالم هر روز نشسته اهل ظلم و جور را کوشال سبز امید جزئی آینه خیر و بعد از آن
 این امور مروان حکم عبید الله را در اختیار عراق و محاربه مختار فرستاد و در پنج فرسخی موصول لاتی و تعیین واقع شده از طلوع خورشید
 تا قریب بشام از روی جد و جد کوشش نمودند و سپاه شام در وقت اصغر از شمس حاره خود در مختار تهرام دستمه قرار بر قرار اختیار نمودند
 و تیغ میانی عراقیان سراقسانی آغاز نمود و بر زیاد بن ابی اسحاق با هفتاد هزار کس از مختار لغان قتل آمد و چون ابراهیم بن مالک اشتر که سپهسالار
 کوفه بود بر اعدا نظر یافت سرین زیاد و حسین بن نمیر و جریل بن الکلاع و ربیع بن محارق و سایر رومانی شام را بکوفه نزد مختار فرستاد
 و شیشه از این منتهی مستبر و مسرور گشته بر اسم کربا بیتی عالی قیام نمودند و نذر بستختان رسانیدند ابوالموید خوارزمی کوید که مختار سزای
 شام را با مختار مدوی بنزد و بنار بکه نزد محمد حنفیه فرستاد و او بشکرانه اینجوست دور گشت نماز گذارده امر کرد تا رؤس شامیان را بساویز
 و این بیرون مانع آمده فرمود تا آنها را دفن کردند و تسلط و غلبه مختار بر عراق این زهر و شوار افتاده جهان کشاده بر مدتی گشت و چون
 ابراهیم بن مالک بچنین فتنی اختصاص یافت مزاج جزیرستانه بعضی از آن اصحاب خود قنمت کرد و بر خوار نزد مختار فرستاده و
 ولایت کوفه تا مدین و دیار ربیع و مصر در تحت تصرف مختار و کما شکران او آمد و جلد ملک بن مروان بر مملکت مصر تا زمین عرب
 استیلا یافت و حکومت ججاز و بلادین بر عبداللّه زبیر قرار گرفت و چون مختار بن ابی عبیده بر ولایت کوفه گشت فرزانو شد کما شکر
 قتل کشندگان امیر المومنین حسین بن علی در تحت محمد حنفیه و عانی از شیشه زبان طمن بروی کشاده گفتند که ای نذر دعوی دوستی خاندان

طیبه و طاهرین میکند و قول خود صادق نیست چه اگر آنجا است که کوفه آسوده خاطر نشاند و او تعاضل و تحامل را شمار و شمار خود است
این سخن بسبب مختار رسیده بتقصیر خود اعتراف نمود و فرمود ما عبادت کمال اسما حاضران است که بدارم مفضل صیغه کرده بر عرض او رسیده
و مختار هر یک از طایفه بنام خود گشت که خبر ما ندرد و دیده اعلی لا یبصر مد کتاب کشف الغم از منبالی بن عمرو کوفی روایت نموده
بعد از واقعه باطله که بلاجرح و رشتم و بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیدم آنحضرت فرمود که ای منبالی چه شد حال مرطبه کابل
اسدی گفت که در کوفه درازنده گزاشتم آنحضرت است مبارک بر داشتند و دعا کردند که اللهم اذقه قرمحه و اذقه قمره اذقه قرمحه و اذقه قمره و چون کوفه
مرحبت نمودم مختار خروج کرده بود و بنا بر آنکه او دستش بهم من بود سوار شدم و دیدم او در قمره چون فرود آمدم و بر او سلام کردم دیدم
که اسب طلیده میخورد که سوار شود چون سوار شدم من نیز همراه او سوار شدم و با او میرفتم تا به موضع گناسه رسیدیم مختار در آنجا توقف نمود خان
توقی که از برای آمدن کسی باشد و آنرا بر سرش که پیش از آن کسی بطب مرطبه بن کابل فرستاده بود چون آن لعین را نزد مختار آورد و گفت الحمد
که مرابرت قدرت و لو انکاه جز از طلیده و لکن و ما دستش را او را بر پندید از آن فرزند او تا پامای او را بر پندید آنجا فرمودت ان التاریعی اتش
بیارید پشته تی آوردند و مرطبه را در میان آنها نهادند و آتش در آن نمودند تا بخت منبالی که چون منبالی شاهد نمودم کفر سبحان
سبحان الله پس مختار بجانب من التعات نمود و گفت سبب شیخ گفتن تو چیزی بود و گفت در سال گذشته خدمت حضرت امام زین العابدین
علیه السلام رسیدم و آنحضرت از حال این مرطبه سؤال نمودند من او را خبر دادم که او در کوفه زنده است آنحضرت دست مبارک بفرمودند که
اللهم اذقه قرمحه و اذقه قمره پس مختار را نگاهدارد آمد گفت انده ای کاش می شنیدی از علی بن الحسین که این عزیز روحی آن لعین میکرد گفتند
که شنیدم پس مختار بی اختیار خود را از بالای مرکب بزیارت اخت و دو رکعت نماز گذارد و سر سجده شکر نهاد و در آن سجده در میانم و دیگر با سجده
رفت و در میانم آنجا سر برداشت و روانه شد و با او همراه بودم تا بدر سرای من رسید و التماس نمودم که کم نموده فرود آید و در خانه من بماند
که مختار گفت ای منبالی تو مرا خبر دادی که علی بن الحسین از خدا تعالی چیزی طلبید که آنها بر دست من بوقوع آمد و با وجود این از من سؤال کنی
که پیش تو چیزی بخورم و نمیدانم بشکر آن این توفیق مرا در روزی باید داشت صاحب روضه انصاف تقصیر کشتن و ساهی گوید که آن
حضرت امام حسین علیه السلام بودند تقریر نموده مثل شرفی الجوشن و عمر بن سعد بن قاصن با فرزندش موی بن زید الاصم و عمر بن الحجاج و قمر بن
اشث و حکیم بن الطفیل الطافی و ابن سلیم و زید بن مالک و عمران بن خالد و عبد الله البجلی و عبد الله بن سبیس الخولانی و گفته که التعلیبه
بر کر از آن غلبه یافت بکشت و بسوخت و در خانمان نمره که فرار نموده بجزه رفتند آتش کین و سخط را فروخت و اگر ظلم میکنی تم تقصیل
کشتن و گرفتن آنجا ذیل بر او زد و بکن که از قصد باز ماند و ظاهر بر وجهی که قاضی سیسید در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر حضرت امام حسین علی
روایت نموده عدد آنجا است که در دست مختار کشته شد نه بهشتاد هزار و سیصد و سه رسیده باشد و روایت آنست که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که **مَنْ قَتَلَ ذَلِكِ الْعَبْدِ قَسَطًا مِنْ غُلَامٍ مِنْ ثَقَفٍ بِقَتْلِ مَنِ الذَّنْبُ ظَلَمًا وَ ثَلَاثُ مِائَةٍ وَ ثَلَاثُونَ**
الْفَنَجَلُ كَفْتَمِنْ هُوَ كَفْتَمِنْ هُوَ غَنِيٌّ وَ ثَلَاثُ مِائَةٍ وَ ثَلَاثُونَ در مدت شش سال تمام کوفه و بصورتی که در آنجا رخسار بنامند و در آنجا
و عدد و آذین بایمان طلبه و سکه بنام او بود و ولات دشمنان و فواید در بلاد اسلام مکن بودند و آخر عمری را به مصعب بن زید در جده شهادت
رسید و رحمت علیه صلوات الله علیه و صلوات الله علیه و صلوات الله علیه و صلوات الله علیه و صلوات الله علیه و صلوات الله علیه و صلوات الله علیه
سیرت و در نذر و محبت خاندان سینه برابر بود و سینه خلافت کرد و بعضی گویند چهل روز چون آمدن من آل فرعون بنام ربانی و حضرت
صخره الهیانی و نهند بود که خلافت حق اهل البیت است بعد از تقضای حضرت مذکور روز جمعه بر غیر شد و پس از حمد الهی در روز حضرت سالن
گفت ای قوم بدانید که من شخصی عاجز و کار خلافت این من نیست و با کار خلافت بر نیامیم و اگر حق بود و اگر باطل آنکار را بنی امیه کردند و در
ایشانست و خبر میدهم شمارا که کسی که داشت باستحقاق خلافت است و احدی را در مجال طغنی نیست علی بن الحسین است علیها اسلام روید و
بیعت کنید اگر چه میدانم که در قول این منی نخواهد کرد و بعد از آنما طایرین خطبه از غیر فرود آمد بمنزل خویش رفت و ابواب مغلطه مسدود کردند
از خانه بیرون نیامد تا وقتی که وفات یافت در کتاب کامل سبانی مذکور است که چون موی بن زید را بر سر خلافت شانه بر طرفت
ولفت برید و خود بر زید و موی بن زید و از اهل البیتان تبرک کرد و ما در او از استماع آن پراشت و با او از روی مخالفت یا بی نیکی
گشت چنانچه فی فرقه موی گفت و در وقت آنکه با آناه آخر او را بر زمین بکشتند و او را که یکی از علما شیعه بودند در کوفه کردند و ایندی
از اشعار موی بن زید است که در بر است از پدر پدیده خود انشأ نموده شعر بالقیته بهر زبان انقیب اباسواد قالی از وی

کتابت

شماره ۲۹۰
تذکره

از دعی به النسب و بر شرف من فعلیه و الله یثمنکم الخ بر شرف و ذایع الله قد یحب زید بن علی بن حسین
بن علی بن ابی طالب علیه السلام ظهور کلمات لغسانی و مجاہدات و با برده مروانی مستغنی از تعریف است میت فصل و شجاعت
مشهور و ما شریف و نشان او بر الله مذکور و این چند بیت که حسن بن کفانی در وصف فضل و شجاعت او گفته در کتاب بیح الا نور مستطاب
شعر فلناتردی بالجمال قانتی یصول باظرافنا لیتنا الذواہل تبیت الاعضاء ان مسنانه یطبل
حنین الاممات التواکل تبین فیہ مہتم الغیو الثقی ولیدنا یقتل یمن ابی القویل زید رضی الله عنہ از پدر خود امام علی بن ابی طالب
و برادر خود امام محمد باقر و از امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده در سال صد و بیست و یک از هجرت شهید شد حضرت امام جعفر صادق
یونانی می گوید او بر او رحمت فرستاد این هجرت خود در کتاب صواعق محرقة خود آورده که زید امامی جلیل القدر بود و در سفر سنه اصدی هجرت
و ماه بدر جہ شادت رسید چون او را بر مہرہ صلح کردند حکمت بفرمان حق بر عورت او تار تا قد تا از نظر مردم مستور کردید و در وقتی که
خروج کرد خلق کثیر از اہل کوفہ تابع او شدند و جمعی غیر از شیعه نزد او آمدند و در آن اثنا با او گفتند که بترا از شیخین مکن تا ما با تو بیعت کنیم
او از او استماع نمود او را گفتد رض یعنی ترک متابعت و معاشرت تو میکنیم او گفت بروید شما تیرا فتنه از آن نام تجاغت را فتنه
شد و امام شیعہ از زید تیرا شد اینست کلام بن حجر که جاہلان قوم او از او ہم با فتنه بلکہ سبب فتنه لان یدر ہم بر وجہیکه در کتاب حبیب الابرار
لطیف بیان واقع است آن بوده که چون خواست که خروج کند قومی از شیعه بر او جمع شدند و ظن ایشان چنان بود که خروج زید با شراہ و اجابہ
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است و چون ایشان را معلوم شد کہ حضرت امام او را از خروج منع فرموده از وی بی گریزیدند زید بیعت
رضونی مرا ترک کردند و انقوم کہ با زید میبایند انقوم بر او فتنه نام نهادند و ایضا نقیض روایت ابن حجر در کتاب اصحاب او مذکور است چنان
عبد الرحمن بن محمد در کتاب الفاظ از اصحاب تواریخ نقل نموده کہ چون زید بن علی تیرا زدند و از پشت اسب جدا شد گفت این سبب فتنه است
و غیر جا آقانی تیرا تمام مگر کسی پیش از این بر سید بود کہ چو کنی در حق شیخین لا جرم در حالیکه تیرا بی سیدین گفت سخنش است کہ کجا
شد کہ حال ابو بکر و عمر از من پرسید ایشان مراد این جایگاه رسانیدند و از اینجا است مضمون کلام بعضی از سادات کہ چون بعضی از او پرسیدند
کہ حضرت امام حسین علیه السلام را در کربلا شهید کردند و ظاہر اہل سنت از کلام زید ہم چنین منیدہ اند کہ کجا شد انکہ از حال ابو بکر و عمر پرسیدند
کہ سبب آنکہ ابو بکر و عمر را دوست داشتیم سبب ایشان نکردیم کار من با نیخار رسیده کہ گروہ شیعه رضی و ترک من نمودند و ف مافہ در کتاب
تاریخ الملوک مسطور است کہ سبب خروج او آن بود کہ روزی مجلس شام بن عبد الملک در آمدہ چون سلام کرد شام گفت لا سلامتہ علیک زید
گفت انی فتنی از خداست ای ہر پسر شام گفت مثل تو کسی مرا امر میکند بتبعوی خداست ای زید گفت یکمیز کرگشت از آنکس کہ او را امر
کنند بتبعوی خداوند کسی بہتر از آنکہ امر کند بتبعوی خدا شام گفت تویی کہ در خاطر خود خیال خلافت داری حال آنکہ ما در تو کثیر نیست
گفت پستی تیرا ما در آن موجب پستی قدر فرزندان نمیشود و اگر چنین بود با پستی تیرا ما در سمعیل موجب پستی تیرا سمعیل سید و خداست ای
او را پیغمبر و مانند سید اولین و آخرین از نسل او نیافریدی شام گفت تو بر عزم من مامور شدی ایما انکاه فرمود تا زید را از مجلس اخراج کردند
و چون زید بیرون رفت شنیدند کہ با خود میگویند ناخبت الحیوۃ الاذل ہم از آنجا بگوفد آمد و شیخہ انجارا با خود یا ساخته خروج نمود و در
مسطور است کہ چهل ہزار نفر از اہل کوفہ باز بیعت کردند و زید را جہ خروج نموده در خلال آن احوال طایفہ از صراف کوفہ کہ دست بیعت
بدانجا ب داده بودند بیسی کہ در تواریخ مسطور است مشہور از قبول امتش گشتہ سیدش را شکتہ گفتہ امام زمان امام جعفر صادق علیه السلام
و زید انطایفہ را مخاطب کرد اندہ گفت یا قوم رضی عنی یعنی یا قوم ترک بیعت من نموده از راه سبیل طرف اعادید و بنا بر این سخن اسم رضی
بر شیعه اطلاق یافت و آخر زید در شب اقل صفر سنہ اشی و عشرين هجرت کرد بعضی از یعیان ابو بکر شرفیوش پیوستند اما عدد آن چنان
از پانصد متجاوز نشد و از انجبت جبار طلال بر جایشہ خاطر خاطر زید را نشست و از یونانی کو فیان نجیب بود و یوسف بن عمر شقی کزاز
جانب شام بن عبد الملک حاکم عراق بود در او اول دو م صفر بر سر علی استاده فوج سپاہ رہتافت یکدیگر کجرت ید رضی الله عنہ غیر
و انجباب مقابلہ پرواختہ لشکر شام نیز میساخت اما چون مخالفان در غایت کثرت بودند و موافقان در نہایت قلت عاقبت
غالب شدہ زید بن حمزہ و موویہ بن سحر زیاد بن عبد الرحمن کہ از جملہ رؤسای اصحاب ید بودند با شکت و ہفت نفر شادت یافتند و رؤس
ایشان را پیش یوسف بن عمر بردند و زید رضی الله عنہ می شابت افشردہ همچنان جنگ میکرد و در آن اثنا تیری بر پیشانی مبارک رسید
و از اسب دور کردید و خادمی انجبار بر بردش گرفتہ بخانہ یکی از شیعه برد و طبیعی آورد کہ بمعالجہ قیام نماید اما چون اوقات حیات ید در

تذکره زید بن علی بن حسین
بن علی بن ابی طالب علیه السلام
شماره ۲۹۰

بنایت رسیده بود که طبیعت از پیش زفت و مرغ روش بر این قوس منزل کردید ملازمان پوشیده و پنهان قبری حفر کردند
 و جسد مطهر شریف آنکس سرودند و یوسف چند روز سعی نمودند و نموده از دستش نشان نیافت و بالاخر یکی از غلامان نیر به قبیل شدید آمدند و یکروز
 آن غلام از خوف جان و رانشان داد و یوسف جدا بختن بر از کور بیرون آورده فرمود تا سرش نزد شام برود و چشم او را بر در کور
 مدت عمر زید رضی الله عنه چهل و دو سال بود نقل است که چون خبر شهادت زید و صلب او بشام رسید حکم بن عباس کلبی ایند و بیت
 کرد ایند شعر صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة و لزمه مایا علی الجذع و قسم بعثمان علینا سفاقة و عثمان
 خبیث من علی و اطلب و ایند بیت را چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنید فرمود که اللهم ان کان عندک کاذبا
 فسطع علیک کذبک و در آن ایام حکم کلبی متوجه کوفه گشت و شیری او را بردید و صادق علیه السلام از حال او خبر یافت فرمود الحمد لله
 الذی انجز لنا ما وعدنا مؤلف گوید که تحقیق آنست که زید بن علی علیهما السلام مدعی خلافت نبود و یقین میایدست که مستحق خلافت حقیقی
 او حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است بلکه مقصود از خروج او بر معتقدان زمان آنست که شیدان ثار است اهل بیت علیه السلام بود
 و بر طریق که میخواست که مردم را بخود جمع سازد تا بدفع دشمنان خاندان خود پردازد و در آن اوقات هر کس که از شر و فحش و جور بی آید و خواه
 ستی او خواه معتزلی یا او همی میمود و شیعیان که با او در مقام همراهی بودند بعضی از ایشان سببی سابقا ذکر شد قبل از انجام حرب جدا شدند
 و بعضی که بر آن سبب اطلاع نداشتند یا اجمال آنرا جایز نداشتند و جهت بر حرب جدا گشته چون فرق مختلفه مخالفین را نیز با او همراه شدند
 دو طایفه شدند بعضی که حسن ظن و کثرت معرفت بحال زید رضی الله عنه داشتند ایشان را در اعتقاد او شبهه واقع نشد و الفت او را با مخالفان
 موجب قبح در اعتقاد او نداشتند بلکه ایشان را از قبیل مؤلفه اکتوب نگاشتند و علم هواداری نید و در مضار تمام اعدای ائمه اطهار را در
 و بعضی که ایشان را زیادتی معرفتی بحال نید بود یا در شیخ غالی بودند موافق بودن او را با مخالفان دلیل اختلاف اعتقاد او خیال نمود و در مقام
 امتحان او بودند تا آنکه او را علی بن اوس الاشهاد کتف بر است و شب شیخین نمودند و چون دیدند بر رعایت مصحفی وقت استمال قطع
 جمهور شیعه مدارا میورید لاجرم از اطهار تبر امتناع نمود و آنجا محاطت معاطه ناشناس او و در آن باب معذور نداشتند و در دست اعدای ایشان
 گذاشته و متوید اینست آنچه سید اجل مقدام میر تقی علی بن اوس الاشهاد کتف بر است و شب شیخین نمودند و چون دیدند بر رعایت مصحفی وقت استمال قطع
 بود پس در مجلس او جماعتی ذکر ابابکر و عمر و علی کردند و تقدیم و تفضیل دادند ابوبکر و عمر را بر آنحضرت و چون جماعت از مجلس بیرون رفتند زید
 ما بر گفت که شنیدی سخن آنجا عمر و اینک در برابر سخنان ایشان میچی چند کلام باید که آنرا ایشان برسانی و آن ابیات هیت شعر
 و من اشرفنا لا قوام هو ما بر ائمه فان علینا شرفه المناقب و قول رسول الله و الحق قوله وان رحمتهم انوف کوا
 بائنا من ناعلم معالنا کهر فک من مؤمنه اخ و صاحب دعاء بکبر فاستجاب لایم و طاعن من
 ذات الاله بضارب فاذا الیعلوهم به و کانه شهاب تلقاه القوا لیس ثاقب و قریب است بمنزله تحقیق
 آنکه شیخ فاضل ابن خزاز قمی در او اخر رساله کفایه الاثر فی القیوس علی الائمة الاثنی عشر ذکر نموده و بعد از نقل بعضی از احادیث و آنکه بر است
 اثنی عشر از زید بن علی گفته فان قال قائل فزید بن علی اسمع هذا الحدیث من الثقات المعصومین و امن ببق
 اعتقد فلم یرج بالشیع فادعی الائمة لنفسه اطهر الخلفان علی بن جعفر بن محمد فهو بالمحل الشریف الجلیل
 المعروف بالیسر و الصالح مشهور عند الخاص فالعالم بالعلم و الزهد هذا ما لا یغله الامعاندا و جاحد
 حاشا زید بن علی ان یكون بهذا المحل فقول فی ذلك و بالله التوفیق ان زید بن علی اما خرج علی سبیل الام
 بالمعروف و النهی عن المنکر لاسبیل الخالفه لابن اخیه جعفر بن محمد و انما وقع الخلاف من جهة الناس و ذلك
 ان زید بن علی لم یخرج و لم یخرج جعفر بن محمد نوم قوم من الشیعة ان امتناع جعفر کان للخالفه و انما کان
 یضرب من التندیبه فلما رآی الذین صاروا الی زید بن علی انما ذلک قالوا ایس الامام من جلس فی بیته و اد
 سترو و انما الامام من خرج بالیسر فاما المرفوع و نهی عن المنکر فهذا کان سبب وقوع الخلاف من
 الشیعه و اما جعفر و زید فان کان بینهما خلاف الدلیل علی صحته قولنا قول زید بن علی من راد الیها فالی و من راد العلم فالی
 ابن اخی جعفر و لو ادعی الائمة لنفسه یف کمال العلم نفع لان الامام یجب ان یكون اعلم من العیبه و من مشی قول جعفر بن
 محمد و مع الله عنی زیدا لوطفر لونه و انما ادعی الی الرضا من ال محمد و انما الرضا و تصدیق ذلك ما حدثنا به علی بن الحسن قال حدثنا

و در این مجلس او جماعتی ذکر ابابکر و عمر و علی کردند و تقدیم و تفضیل دادند ابوبکر و عمر را بر آنحضرت و چون جماعت از مجلس بیرون رفتند زید
 ما بر گفت که شنیدی سخن آنجا عمر و اینک در برابر سخنان ایشان میچی چند کلام باید که آنرا ایشان برسانی و آن ابیات هیت شعر
 و من اشرفنا لا قوام هو ما بر ائمه فان علینا شرفه المناقب و قول رسول الله و الحق قوله وان رحمتهم انوف کوا
 بائنا من ناعلم معالنا کهر فک من مؤمنه اخ و صاحب دعاء بکبر فاستجاب لایم و طاعن من
 ذات الاله بضارب فاذا الیعلوهم به و کانه شهاب تلقاه القوا لیس ثاقب و قریب است بمنزله تحقیق
 آنکه شیخ فاضل ابن خزاز قمی در او اخر رساله کفایه الاثر فی القیوس علی الائمة الاثنی عشر ذکر نموده و بعد از نقل بعضی از احادیث و آنکه بر است
 اثنی عشر از زید بن علی گفته فان قال قائل فزید بن علی اسمع هذا الحدیث من الثقات المعصومین و امن ببق
 اعتقد فلم یرج بالشیع فادعی الائمة لنفسه اطهر الخلفان علی بن جعفر بن محمد فهو بالمحل الشریف الجلیل
 المعروف بالیسر و الصالح مشهور عند الخاص فالعالم بالعلم و الزهد هذا ما لا یغله الامعاندا و جاحد
 حاشا زید بن علی ان یكون بهذا المحل فقول فی ذلك و بالله التوفیق ان زید بن علی اما خرج علی سبیل الام
 بالمعروف و النهی عن المنکر لاسبیل الخالفه لابن اخیه جعفر بن محمد و انما وقع الخلاف من جهة الناس و ذلك
 ان زید بن علی لم یخرج و لم یخرج جعفر بن محمد نوم قوم من الشیعة ان امتناع جعفر کان للخالفه و انما کان
 یضرب من التندیبه فلما رآی الذین صاروا الی زید بن علی انما ذلک قالوا ایس الامام من جلس فی بیته و اد
 سترو و انما الامام من خرج بالیسر فاما المرفوع و نهی عن المنکر فهذا کان سبب وقوع الخلاف من
 الشیعه و اما جعفر و زید فان کان بینهما خلاف الدلیل علی صحته قولنا قول زید بن علی من راد الیها فالی و من راد العلم فالی
 ابن اخی جعفر و لو ادعی الائمة لنفسه یف کمال العلم نفع لان الامام یجب ان یكون اعلم من العیبه و من مشی قول جعفر بن
 محمد و مع الله عنی زیدا لوطفر لونه و انما ادعی الی الرضا من ال محمد و انما الرضا و تصدیق ذلك ما حدثنا به علی بن الحسن قال حدثنا

و طعان و جبال اصفهان و همدان و ری را فتح کرد و دینار و در شهر سنس و عسرین ماه و لایات فارس و عراق عرب و عجم با خود آورد
بسی محارب بن موسی و عبدالله بن موسی و سحر گشت و خلق بسیار از بنی هاشم و غیر ایشان از اصاع و اعظم و خلق را بیست فتح و فتح گشت
شدند و عبدالله در مصر فارس حل اقامت انداخته پسر که از قبل بنی و الی عراق بود از استیلاي عبدالله خبر یافت عامر بن صیارة و بن
بن نایده را با خود بلا انتها فرمود که از دو جانب توجه مقاتله عبدالله کردند و آن هر دو سر و پا بوجوب فرموده عمل نموده عبدالله تعازب
فریضین سپاه عبدالله متفرق گشتند و آنجناب بر حسب اضطرار فرار فرار از خستیا کرده بامیه انچه ابو مسلم را برضای آل محمد دعوت میکند
خراسان شتافت بعد از وصول ببلده هرات ملک بن شیم خراسی که در آن زمان از قبل ابو مسلم و الی آن ولایت بود عبدالله را برادرش
حسین و زید یگانداشته قاصدی نزد ابو مسلم فرستاد و او را اندر رسیدن ایشان آگاهی داد ابو مسلم حکم کرد که مالک عبدالله را قبل رساند و برادرش
مطلق العنان گرداند صاحب تاریخ الملوک آورده که سبب قتل عبدالله آن بود که ابو مسلم جاسوسی در آن حسین با ایشان تفرقه نموده بود تا مالکی
ایشان نسبت با ابو مسلم معلوم نماید و عبدالله و اصحابی چون از همتی خبر شدند آنچه در دل داشتند بر زبان میآوردند و میخندیدند که ابو مسلم
که است او را لعن میکردند نقل است که قبل از مصادف قاصد زید مالک عبدالله رسید که عبدالله و جناب از جمله اسامی این بیت پیغمبر است
بجلاف موسی سب چیت که پدر ترا این نام شاده اند عبدالله در جواب گفت که روزی در من مجلس موسی بن سینان بود که با خود آوردند
که او ایست بی منت پیری که امت فرمود موسی از بعد من ایستاس که که صد هزار درم بگیرد و این پسر را موسوم با اسم من گردانم تا بر آن پدر من
مبوی شد مالک بن شیم گفت ز زانک بر سوه گرفتگی نام زشت حاصل کردی البته چون فرمان ابو مسلم مالک سید فرمان داد تا منفری بر آن
عبدالله بناد نفس او را منقطع ساختند در آن جناب مصر هرات هزار سادات هشتاد دارد محمد و ابی اسامی هم این عبدالله
انحص بن حسن بن حسن بن الحسن بن علیها اسلام محمد بن عبدالله مذکور از عظمای بنی هاشم بود و همگی با جسطر بودند و اکابر زمان او را عبدالله
و بعد از شهادت او نفسش که میخواندند بنا بر آنکه او را از اجازت که بیرون بدین طبیعت شهید کردند و در حدیث واقع است که کن آن
من نفسی نکیه در احجاز گشته خواهد شد و در ذانی شایب از خود نقل نموده که او چهار سال در شکم مادر بوده چون تولد شد در میان و گفت او خالی
برابر بیضه برآمده بود و با آنکه چون ابو جعفر منصور جاسوسی در زمان حکومت خویش نسبت با او تیره اظهار و سادات عالی تبار حیف و تعدی بسیار
مینمود و بجزو اندک تو همی بکس و قید نگرفته و جب العظیم اشاره میفرمود بنا بر آن محمد بن عبدالله مذکور که در سگد اکابر اهل بیت نظام است
در ماه جمادی الاخر سنه خمس و اربعین و ماه در دینار دایت مخالفت منصور بر او داشت و عامل منصور در قتل رسانید و دیگر همانند ابی جعفر
در آورد و اکثر معارف سادات خلافت محمد زید پرستند و جمله متوطنان که در مدینه عاشقان حضرتش بودند و شکر گفتند و مالک بن اسامی که
ضیه مدینه بود فتوی میداد و مردمان را که با وی خروج میکنند و یاری مددکاری و فرودگاه آید و چون انچه بکوش ابو جعفر رسید عیسی بن موسی بن
بن عبدالله بن عباس را با لشکر فراوان بی فتح محمد نامزد فرمود و عیسی بن موسی مدینه طیبه رفت با محمد آغاز مقاتله نموده جمعی کثیر از جانبین قتل آمدند
ابن کثیر شامی آورده که سیصد کس با محمد بود و آنچه دست او تنها از لشکر مخالف گشته شده با او کس بود و بالاخره اصحاب محمد که نجات یافتند
ماه رمضان سال مذکور شهید گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که محمد در زمان نبی امیه طلب خلافت مینمود و کابری مژوری میکرد و شیعه او
در حجاز زمین مردم را با دعوت نمودند تا آنکه در زمان منصور کار شیعه او شهرت یافت و منصور او را از پدر و برادران خویشان او طلب نمود
و ایشان در جواب گفتند که ما تها شد که او غایب شد و ما از او خبر نداریم پس منصور پدر و برادران خویشان او را از حجاز بعراق آورده و بک
ساخت و محمد مقارن آن حال در مدینه طیبه ظهور نموده منصور مضطرب گشت و عیسی بن موسی را که برادر زاده و ولیم بود و با لشکری آراسته
بجرب محمد فرستاد و محمد در مدینه حصار می شد و چون مدت حصار بود و در زکند و محمد دید که مدی از هیچ جانبی مدد نماند و در وقت که کتابها
که امرای اطراف و شیعه الکاف با نوشته بودند از مدینه وق بیرون آوردند و تهنیت انداخت و گفت الحال مرگ بر من آسان شد که این کتابها
جماعتی بود که با من بودند خورده بودند بصدق و دلا و غیر سیدم که بدست منصور افتد و شایب از مالک سازد پس آن شمشیر بیرون آورده بخارج
مشغول گردید تا بدو خبر شهادت سید چون سر محمد زرد منصور آوردند از زرد پدر او در زمان فرستاد چون پسر بر آن افتاد گفت بی حرکت
یرحمت الله لقد قتلک و اما صوما و این بیت نیز بخواند شعر فیه کان بدنه من الشیف دینه و کفینه سواست الامور اجنابها
پس آن شخصی که سر محمد آورده بود گفت قل ایضا جبات قد مضی شطر من عمرک فی التعمیم بقی شطر البوسن و شطر من غیره
برادر محمد از پسر بن عبدالله رقم مبادا بعضی از شیعه در بصره خروج کرد و او از اکابر علی زمان بود و تو متساودا تجدی نقل کرده اند

و بعد از شهادت او نفسش که میخواندند بنا بر آنکه او را از اجازت که بیرون بدین طبیعت شهید کردند و در حدیث واقع است که کن آن

ابو جعفر منصور

انور

اشتری دوزخ بگرفتی و بر جاید اشتی و کبابی بودی که شتر بقی دوم او دست بر آسیم بماندی و چون خروج کرد بسیاری از کابریان
 امام هاشم چهارمین حضور با وصیت کردند و وصیت پرورته که او چنین گفت که فی نیز در وصیت بود و خروج با وی بصیرت و سعادت فتوی
 میداد و پس خود حاد را با چهار هزار درهم تبرودی فرستاد و بوی نوشت و در آنجا یاد که در خط نامانست در این مردم که در نزدن است مراد از کابریان
 و الا بتو حق میدم و تقویت تو میکردم و آن نامه دست منصور روایتی افتاد و بر او چنین متغیر شد و او را اندانی کرد که سب و غلت و کشت
 و آورده اند که حمزه نزد او چنین گفت که گفت تو فتوی دادی سپهر را بخرج ما بر آسیم و او رفت و کشته شد او چنین گفت که کاشکی بجای فرزند تو من
 بودی القصر چون بر آسیم در بصره خروج نمود سیان بن مویه که از قبل منصور روایتی حاکم انولایت بود و در دار الاماره سخن نموده و در آنجا
 با بان آمد کار بر آسیم با لاکر فت چنانچه قرب صد هزار کس داخل بیتش میکنند و او چیزی از شنیدن این خبر در بصره جریست افتاد چه در آنجا
 لشکر مایش در اطراف بلاد متفرق بودند و غیر شهر مذکور واقعه محمد بن عبد الله بن اسمعیل بر آسیم رسیده شوکتش گسترده و بعد از تقدیم شورت نجاب
 کوفه که در آن زمان مسکن منصور بود و توجه فرمود و ضطراب او جعفر شتر از پیشتر کشته در این اثنا عیسی بن مویه بدین خطبه از حجاز باز آمد و منصور از
 بدخ بر آسیم باز فرستاد پس از غلامی فریقین سپاه منصور طریق انرام من گرفتند و لشکر بر آسیم دست بقبل و غارت بر آورده در وقت
 جعفر و محمد پسران سیان بن علی بن عبد الله بن عباس از پس شتر بر آسیم درآمدند و شکر سبب نهریت جیش بر آسیم و وجب نصرت
 لشکر او جعفر کشت و در اشای کرد و فرستی بکل بر آسیم رسیده شمشید شد و در و با جمعی از توابع کوفه موفون گردید مدت حیات بر آسیم
 چهل و هشت سال بود و در ربيع الا بر از مخمری مسطور است که در وقتی که خبر شهادت محمد با تو آسیم رسیده اینچنین است انشا فرمود شعر
 شاکلک بالقبض الوفاق وبالضائقان بها ما ابدنک القالب الوترا و انا القوم لا نقض منوعنا علی هالک مثا
 و لو قسم الظفرا و لکن کن بیکی اخاه بعبرة یصترها من جفن مقتله حصوا و لکنه اشغف فتودی
 فغاده نلک فی قطره من کتابنا الجمل الخندق ال عباس که ایشان از شمیم نیز خوانند عدد ایشان بی هفت نفر ملک ایشان از آنجا
 ربيع الاقل سنه اشنی و ثلاثین و ماه تا شب چهارشنبه چهاردهم صفر سنه است و جمیع و شاه با ضد و بیت و شش سال قدام و حضور امی ایشان
 شیمی بوده اند و خلیفه و امام حق بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه که با اهل حضرت امیر المومنین علی علیه السلام آمدند از آنجا
 بواسطه آنکه در زمان هر یک از ایشان یکی از ائمه اهل البیت علیه السلام که مستحق خلافت و الحقیقه ایشان بوده اند و مع اینچنینکه در مقدمه
 شد کابریان ایشان در مقام هدایت و تقابل بودند خط ملک عجمی نموده در غالب اوقات اظهار عقاید اهل سنت نمودند تا از جویم شویید
 ساختن ائمه ظاهرین امیر بقر اند بود و بعضی از ایشان نیز باین اکتفا نموده مرکب جس و قبل بعضی از ائمه ظاهرین و ذریه سید المرسلین که بر
 ایشان بوده شده اند و ابتدای این اظهار و مستباح قبایح نا بخار از منصور غدار بوده چنانکه در شرح حال او مذکور خواهد شد و توابع باغی
 مسطور است که سبب انتقال خلافت بنی العباس آن بود که بسیاری از شیعه معتقد محمد حقیقه بودند بعد از او امام حسین علیه السلام و چون
 حقیقه وفات یافت شیعه و معتاد امامت پسرش شمشید شدند و او عظیم القدر بود و شیعه در توابع بودند و چون شمشید را در شام وفات یافت
 رسید و عتب نداشت و وصیت خلافت خود محمد بن علی بن عباس کرد و با او گفت که خلافت در اولاد تو خواهد بود آنگاه کتب خود را با او
 سپرد و شیعه در متابعت او فرمود و چون محمد را وفات رسید پسر خود مشهور با مام را وصی خود ساخت چون مروان بن محمد که آن طرف ملک بود
 بر آسیم بگرفت و او بر آسیم خان دانست که مروان او را خواهد کشت بر او خود جدا نه سفاح را وصی خود ساخت و او اول کسی است که متولی
 خلافت شد از اولاد عباس بنیت کلام باغی و مضمون آن علی بن عمرف انفس لاسعد لید بن تعازانی صریح است که شیعه در زمان ملوک بنی
 شیوع و کثرتی تمام بوده است و در میان ایشان کتب شریعه بوده و از محمد حقیقه تا زمان خلافت بنی العباس مظهر خروج بر معتبان بنی
 امیه بوده اند با آنکه آنحضرت شیعه قابل امامت محمد حقیقه بوده اند که ایشان را کبایه میگویند و دیگر فرق امیته که اخی ایشان را شیعیان
 در تحت متابعت حقیقه بنی العباس خروج کرده اند چنانکه سابقا گفته شد عتب بن محمد بن علی بن عباس بن عبد المطلب
 رضی الله عنهم کنیتش ابو العباس لقبش سفاح و اولادش سنه خمس و ماه اول خلفای آل عباس است بعقبش سبب حسن بن خطبه الطائی و نصر
 ابو مسلم در در آینه چهاردهم شهر ربيع الا اول سنه اشنی و ثلاثین و ماه صاحب روضه مصفا آورده که صباح جمیع ابو العباس را تسبیح
 سوار شده بدار الاماره مروان فرود آمد و از آنجا بمسجد جامع رفت و بر خبر بر آمده بر پای خطبه خواند بخلاف بنی امیه که نشسته خطبه میخوانند
 و بنابر آنچه در آنروز صغری هشت بر بالای منبر نشست و عشمش او دین علی از وی بکید رجوع مین ترسیاده خطبه را تمام کرد و آخرین کلام او

خبر

تاریخ

با اهل کوفه این بود که میان شما و پیغمبر شایسته خلیفه حق بای اقتدار بر سر بنام علی بن ابیطالب و این نام که بر این غیرت منی عبد الله
 محمد و بدانی که این امر با متعلق شد و از میان ما بیرون فرود آمد آن زمان که همی از آسمان فرود آمد بعد از آن دو او از غیر فرود آمد و بار بار فرود
 و چون منصف و ناز و دیگر با خدیجه مشغول بود چون بیت تمام شد و بر سر استقلال بکنگ کشیده استیصال بی امیر مباحثه تمام نموده
 چنانکه در احوال اهل مشق از مجلس اقل مذکور شد نقل است که چون خلافت بر سفاح راست شد بعضی از اولاد خلفای بنی امیه بروی جمع شدند
 و او ایستاد کلامی می دانست تا آنکه یکدیگر سفاح نشسته بود جمعی از اولاد آن خلافت حضرت ابرو که بسیاری از نشسته و سفاح با ایشان سخن میگفت
 و آن اشخاص بی ساعه که طرح خاندان بود از در در آمد و این بیات بر خواند شعرا اصبح الملک ثابت الاساس بالها ایل من
 بنی القبايس طلبوا و ترهاشم ققوها بعد مطلق من الزمان و باس لانتظن عبد شمس عشارا واقطن
 کل رعاة و غواش و لقد نكثوا و نكثوا ثوبهم من ثاق و كراسه انزلوهم یحشا نزلها الله بدار لخوان و
 الاناس و انذروهم و صبح الخبیث ذکد و قیل بجانب اللها من سفاح چون این بیات بشنید زود شد و حاجت را گفت فرود ایوان عیاشیا
 و چون نیقوم حاضر شوند با و از بلند بر کوی میرالزومین امروز عطا خواهد داد و او بر آن ترتیب که پیغمبر میزد و سوال کن که اول گرامید و پیغمبر
 گرامید شد در عطا و یکجک از اهل بیت بر شمار و قاتلان ایشان از اندک در عیاشیا زود دیگر بنی هاشم و بنی امیه را جمع کردند و چنان
 داد که سفاح گفته بود و او بر تسلیم داده و گفت کجاست حسن علی و حسین علی گفته بنی امیه ایشان را شنید کردند گفت کجاست بنی امیه بن
 الحسین گفت بنی امیه او را شنید کردند و بسوزانید و خاکستر در چاه ریخته و همچنین یکجک از بنی هاشم که بنی امیه گفته بودند یاد میکرد
 و میخند که بنی امیه او را هلاک کردند سفاح گفت بنی امیه چه کسان بوده اند گفتند پدران این جماعت که پیش تو بر سر بسیاری از نشسته اند
 بفرمود ما شمشیر با بر کشیدند و در آن جماعت نهادند و همه را بکشند و بکشند و نفع ما بر سر ایشان افکندند و سفاح با اتباع خود بر سر آن نشسته
 و خوان بکشیدند و طعام خوردند و نیم شب مکان در زیر ایشان می آیدند و از سر آن نفع ما بر سر خواندند تا جمله میزدند و از جمله اشعار سفاح که در آن
 انتقام کشیدن خود از بنی امیه گفته اند و بیت است شعر تناولت تاری من امته عنوة و خوفت ذات البیوت عن سبلی
 قرا و القیت لایمن مغارق هاشم و البتة اعز و اقلتها فکدرا وفات سفاح در روی نجو نشسته است
 و ماه از آثار او دیده هاشمیه است است منصور بن محمد برادر بزرگترش کنیت وی ابو جعفر لقبش منصور و بنا بر خشت تلامذی منسابقه
 منسابقه میکرد و بنی امیه شتر ریافت چون در او اهل خلافت او علیه با او در مضامین خلافت بودند و شیعه از متابعت او منع نموده میخندید
 که خلافت حق آل علی است ابو جعفر مضطر کرده بدید بر حال خود بر آن یکدیگر با اهل سنت اظهار مواظقت نماید و با اهل ایشان هجوم علوی بر آن
 دفع نماید لاجرم در یکی از مجالس از روی خشم قسم یاد کرده گفت و قلله لا دعی انی و انو فم و انفع علیهم بنی هاشم و بنی عبد
 و بنی حنیف یعنی بنی هاشم و بنی علوی را بر خاک خواهیم بیاورد علی و عیاشیا بنی تیم و بنی عدی را که عبارت از ابو بلر و عمر باشد حضرت
 امیر الزومین علی تقدیم خواهد نمود و اظهار مذمت اهل سنت و جماعت خواهیم کرد و آنچه غیر اعوان و اصهار خود ساخته وضع استیلا علوی خواهیم
 نمود پس معقتای قسم خود عمل نموده در خطبه ذکر خلفای ثلاثی را بر ذکر حضرت امیر الزومین علیه السلام تقدیم نمود و دشمنی آل علی را آشکارا کرد و سنا
 کس از سادات و علویان را بکشت و در زیر دیوار جامع منصور که در بغداد است بسیار از بنی علویان را زنده و دفن کرد و محمد و ابوبکر را با بنی امیه
 الحسن بن ابیطالب علیه السلام بروی خروج کردند و لشکر فرستاد تا ایشان را قتل آورند و صواب آن بود که نظر با جمال عقوبت آل که بی شبهه
 طریق عفو و شفاعت حضرت پیغمبر و آل ابرو میزدند و ساخته ذکر او را در کتاب نیاییم و او را و مثال او را با اهل سنت از زانی داریم لاجون
 کتاب بر رعایت جانب اعتقاد بود و مع ذلک منصورند که در مقامیکه او را خوف زوال طلب نبود اظهار تشیع قول و فعل میزدند و چنانکه بعد از این
 خواهد شد سینه جمعی حمیری و مانند او از اجداد اهل بیت را رعایت و حمایت میفرمود محافظت مشروط کتاب را که در نیمه و او را تکلف کنانیم
 وفات منصور در شب ششم ذی الحجه سنه ثمان و چهل و نه در راه از آثار او شریفند است محمد من منصور لقبش مهدی مردی عاقل
 کریم بود و در او اهل مقتضای گرم عام بسیار طوایف قریش حتی اولاد تیم و عدی عطا میزدند و انا در آخر عمر سینه جمعی حمیری که تلاح اهل بیت
 بود او را در عطیه دادن تیم و عدی سرزنش نموده از گذشته یادم کردید صاحب طرایف از کتاب افغانی که تا اینف ابولفج اصضا نیست نقل کرد
 که روزی مهدی کسلا عام در او و صلوات و عطا میباید خلافت میداد و است از بنی هاشم نموده بعد از آن بسیار طوایف قریش زنده داد و
 اشخاص سینه حمیری در آمد و در قوه دست پدید کرد داد و گفت در این قوه نصیحتی است مرا میرا بخوانم که با او برسانی و در آن قوه این نوشته بود

منسابقه

عقوبت

الکرامات الخوارق العظمی

و غیره

شمر قل ابن عباس بن محمد لا تطعن بینه عند مدتها و لحرم بنی قیم بن سزانهتم شتر التره اخرا و مقدمات ان تطلم
لا بشکر و الت فنه و کما فی اولک بان تذلوقنا و اناعتمه و استخلفتم خالوا و واتخذوا اخوانک مقنما
تمتوا تراش محمد اعمامه و بینه و ابنته حدیثه بریا و تا مرفوا من غیر ان یختلفوا و کفینا فاعلوا هنالك مغنا
لر بشکر و الخیار انما فی شکر و ان لکنه انانما و انما علیهم یحکم فهدیهم و اکسبوا لکلوا و اطما ثم ابدا الوصیه و قد نته
این چیزی گفت که این قصیده تعابت طول است و بواسطه قبح تعرضات که در آن اقع است باقی قصیده را ذکر کرده ام و با بجز این
قصیده بطرف مهدی رسانیده فرمود که سید زرقه را با بر عینده مشهور رساند و بگوید که عطا یا نبی تیم و نبی عدی را قطع نماید و وقت سینه
رغده را رسانیده با بر بچسبید مهدی چون ظهور مهدی بر او افتاد خندان شد گفت که ای اسمعیل نصیحت تر قبول کردیم و من بعد از آن
چیزی نتوانم بگویم و هر چون ارشید بن محمد الملقب بمهدی از فاضل آل عبا برین در اوایل او بسیار از کار مجازات که با علوی میفرمود
ببغداد آورد و کار آن مرد یکی محمد بن ادریس اشعری بود و در زمان ادریس بن عبد الله بن حسن بطبرستان خروج کرده و او را شوکی و قدی تمام
بهم رسانید قتل بن یکی بر یکی را با پنجاه هزار سوار بطبرستان فرستاد و چون قتل آن تجار رسید با یکی لطف کرد و کار بجا رسانید که انانامه بحد خود
یکی فرستاد و یکی با فضل نجیب است بدون رفتن در اول امر اگر امر کرد و بعد از آن نقص کرده او را کشت و بعضی از حصار و امام موسی بن
الحاکم علیه السلام بر بدن عرضید شدند و گفتند که مردم حرمش احوال را بسواد میفرستند و او در سینه نمی ماند و وقت خروج دارد و در
ار شید بر امام علیه السلام تمسیر شده و در هتال بیچاره میبیدند رفت آنقدر ترا کرده پوشیده و سر فرستاد و از آنجا بسند آورد و در
اندو یکی بن خاندان بخت سادات ما آورده بچسبید و یکی سید اده و چنان فرود که به صاحب بندگان آمد است حضرت امام هادی سندی بن شاکب در
بند او مجوس بود چنان فرود که وفات یافت و بعد از آن عدول گنج میاوردند تا امام موسی علیه السلام آمده بیدند و حضور ایشان آن
که مردم کان خیزند که در از هر راه اندو کشته شدند هر دو با این اعمال خاصه که بر سطح است جا از او سر زده و عقیده تشیع را نسخ بود و در
آفتاب سرد رسیده بود لاجرم بر وجهیک در مجلس حکم که شت همواره به شام بن حکم با یکی از اهل خانه حضرت امام جعفر صادق بود و صاحب
قدسی و جامع کالات انسی بود با علی اهل خلافت همباشد و در شب اندو اخی و شت از آنکه بجز مناظره او فرم و مابده و شیخ و بان مشهور و سرور بود
و شام را جزیره عطا با مقرر فرمودی صاحب طرایف آورده که در ترجمه بدون ارشید از تاریخ فیما بوری که تالیف حاکم سیده است با بشت
مسطور است که روزی که اهل اطالاب از در شید میگرفتند شید گفت عوام تو هم کرده اند که کفر من علی اولاد او را دشمن میدانم و چنین فرست
که ایشان کان کرده اند و خدای سید شدت محبت علی و حسن حسین علیه السلام و معرفی که بعضی ایشان صاحب لیکن چون
خون ایشان از بینی میفرودیم و خد تعالی در سلطنت روزی او و علوی را بخود نزدیک ساختیم و با ایشان مخالفت نمودیم بر صاحب برودند و
هر طرف بر ما خروج کردند و خواستند که سلطنت را از دست ما بیرون برند موسی بسیار در فرساده نمودند و در کتاب احتجاج از امامون نقل کرده
که روزی در مینه امام موسی علیه السلام نزد شید آمد و شید برخواست و او را استقبال کرده در صدر مجلس نشاند و در برابر او نشست پس امام موسی
بیدر من بیرون بخصیست نمود که متوجه حال خدای امت شود و با ایشان حسان نماید و بدیدم قبول منعی نمود بعد از آن حضرت امام برخواستند و سید
حجت تعظیم او برخواست نگاه مرا و بر او امین با فرمود که در خدمت عم خود سید خود برود و بر کاتب او گرفته سوار کند و با اسب او در بر او
سازید و مشایکت او تا منزل نماند پس حضرت امام موسی در آن شاهانه بشارت خلافت را بگفت هرگاه مالکت این امر شود بفرزند ان
احسان کنی و چون او را بقران رسانید هر محبت نمودیم و خلوت شد بنا بر جزائیکه همیشه مرا بود کتباخی کرده از پدر سوال نمودم که یا امیر المؤمنین
که بود ایمن که اینهمه تعظیم و اکرام او بجا آورد و از برای او برخواستی استقبال و نموده و در مجلس نشاندی و در برابر او بایستستی و بعد از آن
بر کاتب گرفتن و مشایکت او را مامور ساختی در جواب گفت که او است امام الناس رحمة الله علی خلقه و خلقه علی عباد الله پس گفتی امام
آیا این صفات مخصوص تو نیست در جواب گفت که این امام جعفر و کاتب و قهر موسی بن جعفر امام حق است و الله ای سید که
حق است بتمام پیغمبر خدام از من و از جمیع خلائق اما بجز آنکه که با وجود این اگر در خلافت با من نزاع کند چشمهای او را میزنم لان ملک عظیم
و هم از امامون نقل کرده که چون شید خواست که از مینه بگذرد و در بعضی و نیز خود امر کرد که بدره مشتمل بر دست دنیا و بخت امام موسی بر
و بگوید امیر المؤمنین میفرماید که وقت ماتک بود و بچشمش پیش از این نه است بعد از این طلافی خواهد شد چون انحال مشاهده کردم بر حاکم
و گفتیم یا امیر المؤمنین تو بر یکت از اولاد ما جبر و انصار و سایر قریب و انحصار که حسب سب ایشان از انیدانی هزار دینار و شید داده و امام

در بیان

موسی که او پیشانی و تا آخرت تقطیر و کرم او نمودی در دست دنیا میسر سی این طیفه نجابت اندک است و لایق علو شان شاد و شاد است
 پس برین کتت خواش که اگر من جلیقه بسیار بودم که ضامن می شود که فردا بعد هزار شمشیر از شمشیر و موالی خود برده من ترند
 ای سپر فخر او اهل بیت او علم است برای من شاد از سبط ای ایشان مدت خلافت مهرون پست سال بود و فاقش در طوس در عزت
 اللادل نه ثلاث و تسعین و یاه مامون بن مهرون از رشید از افاضل آل عباس بود و علم و حکمت و فصاحت و شجاعت و سخاوت و
 بفرموده حکمتها از زبان یونانی زبان عربی کردند این کثیر شامی در کتاب خود تصریح به شش مامون نموده و از روی تفسیر گفته که مامون در سال
 دوست و دوازده و بدعت افکار کرد که یکی از دیگر بی اعظم بود و آن قول بخلق قرآن بود و تقصیل علی بن سطلاب بعد از حضرت سطلاب در بعضی
 از مواضع گفته که او بصیرت معلوم متدده از فقه و طب و کلام و فرائض و عربیت و نحو و شعر و علم نجوم و سایر اقسام ریاضی بود و روح مامون بود
 و مقدار در خدای صحوی بسیار است نموده عمل او از عمل قدما ی حکما اصوب ظاهر شد تا در آنجا که مبالغه او را در شش و تکلیف با عقاد خلق
 قرآن ذکر نموده از روی تفسیر و عقاد گفته که او بصیرت ناقده نبود و دیگر بار در مقام ذکر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام که با او نسبت داده گفته
 که مردم از خلقت و سرعت جواب و تعجب نمودند و نیز این کثیر آورده که احمد بن حنبل در جمیع دیگر از فضیله اهل بیت مدت ها با وسطه امتناع از
 قول بخلق قرآن بچس مامون نمودند و در زمان معتصم حسین و ضرب احمد زیاده شد و مامون تا آخر عمر از آن عقیده برنگردید و در وقت وفات
 برادر خود معتصم را وصیت بقوی رفوق ترس و مدارا با رعایا نمود و آنکه همان عقاد او باشد و بیگان جلویه حسان از زبان ایشان بخاوه
 نماید و صلا که جنت ایشان مقرر ساخته بود با ایشان سازد و در کتاب احتجاج ذکر نموده که روزی مامون با اصحاب خود گفت که میداند که در
 شیع را از که امواتم گفتند اینم گفت از بد مهرون از رشید آموخته ام گفته این چون تواند بود و حال آنکه او اهل بیت میکش گفت شایز
 سبک میکش لان الملك عظیم پس آنجا تیر که سابقا در بیان احوال شیع مذکور شد با ستشاد همه اصحاب خود نقل نمود در کتاب عین
 الرضا و کتاب طریف تفصیل و اجمال از ارباب سیر نقل افتاده که مامون چهل کس از اکابر خلق را فین را جمع کرد و با ایشان گفت من خواهم که با
 از روی اضاف و عدل در باب تخمین خلیفه بقی بعد از پیغمبر مناظره کنم تا حق ظاهر گردد و بعد از آن شروع در مباحثه مناظره نموده بران قائم
 بر آنکه حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام وصی پیغمبر است و خلیفه با استحقاق است و دیگران غاصب بوده اند و آن چهل کس ترک مبارزه
 کرده اعراف بان نموده که مامون را در نیاب اشعار بسیار است از جمله اینده بیت شعر الام حله شکر الوصیة لله الحسین و ذلک
 عنک من عجایب الذی من خلیفه خیر الخلق و الاول الذی اتان رسول الله صفة فی السیر و العیون
 و با بجه چون مامون را بعد از نظر در دلایل ظاهر شد که امامت و خلافت حق اهل بیت پیغمبر است صلوات الله علیه و در زمان او امام حسن و خلیفه
 مطلق امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه السلام است و تجا به و اغراض از حق او نمودن عین جمل و منافی دعوی منم و فضل است لا حبر
 در مقام آن شد که خلافت را با حضرت تسلیم نماید و در کتاب عیون الرضا و کتاب کشف الغممه و کتاب فصل الخطاب و آنچه بار ساد و غیره آمده که
 که مامون مکر کتابت در باب طلب کثرت از طرف اسان میدینه مشرفه فرستاد و آنحضرت نقل نموده عذرا اظهار میفرمود تا آنکه مبالغه مامون سجد
 رسید که آنحضرت دهند که مامون دست از طلب نخواهد داشت پس با اتفاق فرستاده مامون زده بصره و ابوز و فارس متوجه مرو شد
 و چون مرو رسیدند مامون اضاف تقطیر و تجلیج آورده یکی از خواص خود را بجای حضرت امام رضا علیه السلام فرستاد و بنام داد که سخا
 که امر خلافت را بتو که مستحق آنی بسیارم من آنحضرت تناع نمودند و در آن مبالغه بسیار فرمودند و تا دو ماه این کتت و کشیدمت کردید نگاه کن
 آنحضرت را ز خود در خلوت طلبید و بعد از تقدیم بعضی سخنان که مشعر تحریف و تشدید بود با او گفت که چون مستشاع از تعلقه خلافت مبالغه
 و الحاح بسیار کردی ترا معذوره ششم تا طوطا گردا و لایت عهد من قبول ماید و آنحضرت در غیرتبه نیز طلب نمودند و معید نیاید پس
 حضرت بنا بر نظر ولایت عهد او را قبول نمودند شرط آنکه در ایام خلافت مامون تخلف نکنند با قامت امر و منی و قضا و عزل و نصب حکام
 و تغییر امور بجز از عهد خلافت فراعنه ایرامت تا آن زمان استمراریا قبه بود و مامون نشر را از آن حضرت قبول نموده امر فرمود تا اولادها
 و سرداران لشکر او با آنحضرت بیعت نمایند و بسیار از ایشان بر عینی اقدام نمودند پس مامون در خزینه بگشاد و مال بسیار را بلا عیب اس
 و سرداران لشکر بداد و اراضی شدند و بیعت با آنحضرت نمودند و دو سه کس که از آن بیعت تکلف نمودند مامون ایشان را مجبور ساخت
 و بعد از تمام بیعت امر فرمودند تا تمام سپاه که لباس سپاه که شعارها ستان بعد از خود دور کردند لباس سبز پوشیدند و مضمون ولایت
 عهد آنحضرت را نوشته بطراف ممالک خود فرستادند و در ایام و دنیا نیز بنام نامی حضرت امام رضاهم زدند و در منا بر خطبه باسم سامی خوانند

پس

و چون روز عید نزدیکه مأمون بخدمت حضرت امام علیه السلام پیغام فرستاد که شمارا فردا صبح گاه باید رفت و در نماز عید امامت مردم بجا آورد و حضرت
خاند پس آنحضرت جواب فرستاد که من با شما در وقت قبول ولایت عهد شرطی چند کرده بودم که عدم تکلیف با قامت امثال این بنده
از آن جمله است و الحال نیز طمس خیان است که مرا از اقامت عفو فرمایند پس مأمون پیغام فرستاد که اقامت نماز و داخل امر و نهی نیست
و مع ذلک غرض آنست که در ایام حیات من مردم ترا بشناسند و خصایل و کمالات تو بر مردم ظاهر شود و خدمت به رسول و رسایل در میان ایشان
پایر شد تا چون الحاج مأمون از حد گذشت آنحضرت با و اعلام نمودند که اگر مرا از این امر عفو فرمائی بر من خوشتر است تا که عفو نمیکوی پس حضرت
بده که بدستور که بعد من پیغمبر صلوات الله علیه و آله متوجه نماز عید میشدند متوجه شوم مأمون جواب فرستاد که بهر طریق که خاطر شما خواهد بود متوجه
نماز شوید آنگاه مأمون امر کرد تا جمیع لشکر باین سرداران ایشان بر در خانه آنحضرت حاضر شوند و خاص و عام شهر و در راهها و کوچها و باها ایستاد
و زبان و کوه و کان بنهار کی ایستادند و چون طلوع بقیاب شد آنحضرت غسل نمودند و جامه پوشیدند و عثمانه سفید بر سر بستند و کبیر و دربارین بکنند
فرو که آمدند و طرف دیگر را در میان دو کتف مبارک خود آویختند و استعمال بوی خوش کرده عصبانیت مبارک گرفتند و بموالی و صحابه و فرزندان
که بپستوز آنحضرت عمل نموده آنگاه آنحضرت پای مبارک برهنه ساخته با سربو علی که تا نصف ساق بود و جامه دامن بلارده از اندرون خانه بیرون
بها خانه آمدند و بکبیر گفتند و موالی آنحضرت نیز بکبیر بجا آوردند پس از آنجا تا آخرین در خانه خود که امر او سلاطین بر جوالی آن درگاه مجتمع شده بر سر
خود سوار منتظر مقدم شریف آنحضرت بودند حرکت فرمودند و چون نظر آنحضرت افتاد همه بیکجا خود را از سبمان زیر انداختند اکثر
مردم از غایت شوق و اخلاص سبب نعلین و موزه خود را بجا رده و خنجر قطع نموده دور کردند و بمواقت آنحضرت پابریه بر آه افتادند راوی که
که چون در این مرتبه حضرت بکبیر گفتند در خیال مردم چنان نموده که آسمان زمین در دو دیوار روزگار جواب بکبیر او میگویند و در آن فی کرموقت
بمچویند و اهل مریه و بگریه و فریاد در آمدند و بعضی صورت حال را بر عرض مأمون ساینند و فضل بن سهل در اینوقت بمأمون گفت که اگر حضرت امام
با این طریق بمجلسی خواهد رسید تمام مردم فریاد خواهند داد و در عرض خنجر را بر سر خود و بر سر مکه که مبادا خون بار بریزد آنگاه مأمون از اینجغلی اندیشه
نموده فی الحالت یکی از خواص خود بخدمت امام پیغام داده که ما از روی ابرام ترا بنماز عید تکلیف نمودیم و متب مشقت فرمودیم و ما میخواهیم که همه که
آریابی و اینهمه راه پیاده و با پیرنه شبستانی باید که بمنزل خود رجوع نمائید تا دیگری امامت نماز عید نماید پس آنحضرت موزای خود را طلبید بر پا
کشیدند و سوار شدند و چندان مرج و مرج در میان مردم ظاهر شد که نماز عید در آن روز شرطی نگردید و در بعضی توابع بنظر رسیده که چون خبر
ولایت عید امام رضا علیه السلام بغداد رسید عباسیان از این اندوختنک شدند و همه برآمدند و بر خلق مأمون اتفاق کردند و بر عظم مان
ابراهم بن محمد بیعت کردند و از بیم کفخل و خیمین با مأمون کس نیارست گفت روزی حضرت امام علیه السلام نزدیک مأمون رفت
گفت مردم بغداد همه بر آمده اند و بسبب تعویض و لیسندی من ترا از خلافت خلع کردند و بیعت بجمه تو تمام شد مأمون متحیر گردید و حضرت امام
علیه السلام فرمودند که مردم بسبب من و فضل بن سهل با تو دل بد کردند ما دور از خود دور گشتیم این فرستند نمیشند مأمون بعد از آنکه تک تک
جماعتی بر کماشت تا فضل بن سهل را در کرباب بخشید و حضرت امام علیه السلام را زهر دادند آنجا به تخمیل بغداد آمد و ابراهیم بن محمد بکرت
وزینب و خمر سلیمان بن عبد الله بن عباس بنی بزرگ بود و فضیحه و عباسیان در احترام میکردند پیش مأمون آمد و گفت ترا و باعث شد
که خلافت از خاندان خود بخاندان علی نقل کنی گفت ایمنه امیر المؤمنین علیه السلام چون خلیفه شد با آل عباس شفقتا نمود و هر یک را بمجلس
جلسه و شغلی خیر تربیت کرد و عده آنجا بن عباس را بصره فرستاد و عبیده الله را بمین و قشم را بمرقند و از آل عباس بن سیکس این سیکو نیز امکانات
من خواستم که با ایشان سیکو کنم گفت تا او در اینجا باشی بهتر از این نمایی که کردی و با بجهاد اکثر علمای شیعه تند شیخ بن شیخ بن بابویه
و شیخ مفید و همها آند بر آند که مأمون حضرت امام رضا علیه السلام را زهر داد و چنانچه سابقا ایراد افتاد و تا کتاب کشف القمعه روایت
نمود که سید فاضل خمر روضی الدین علی بن طاووس قس سمره که در فن اخبار و آثار محقق هایشان بود مخالف ایشان است و عقایدند
که مأمون زهر داد و حضرت امام علیه السلام اقامه نموده باشد و گفت که آنچه از آثار مرثیانی و همیام مأمون با حضرت امام و مختار اراکان
تمام اقوام و مقابله نزاع و ابرام عباسیان در شام آنهم نطفه اشکباری فی بیجم العیان مانند آن اظهار فضل و شرف آنحضرت در جمیع احوال
واقعا با او در فریض و نوافل از اول دلایل است بر آنکه مأمون قتل آنحضرت مایل نموده و بان حکم فرموده و از موتیات کلام ابن ابوشیبه
که در کتاب جیون الرضا روایت نموده از تیمم بن عبد الله القرشی که گفت خبر داد مرا بعد من از احمد بن علی انصاری که او گفت که رسد علمای
هر روی که چون مایل شد بقتل حضرت امام رضا با آنکه اکر ام و محبت و ولایت که درباره او ظاهر میساخت گفت مأمون بکجه و محبت

و اگر مردم در بعد ساقی آنحضرت ظاهر ساختند و آن بود که بر مردم ظاهر سازد که او را محبت نبی است و عقدا مردم در نورشان انعام
سازد و وقع او در خاطر ایشان نماز چون بدید که آنحضرت از آن محبت و اکرام و ولایت عجز جای بدین آید بلکه موجب بیادنی اعتقاد مردم
بفضل آنحضرت میشود حکم که تاصلهای اطراف او روند و با او در محبت انداختند تا شاید در مناظره یکی از ایشان ملزم و عاجز و منقطع گردد و محل
منزلت او نزد علی است که در و نفس و جلیل و عجز او در میان عامه مشهور شود و در اینجمله نیز مقصود او حاصل شد بلکه بیکس از صحابه و از علمای اسلام
و پیروان و نصاری و صاحبیه و مجوس و برابیه و طائفه و بدین آنحضرت مناظره نمود که از او ملزم و عاجز نشد و محبت بر او تمام گشت چون مردم
ظهور محبت و غلبه او را بر آن جماعت مشاهده نمودند با هم دیگر میگویند که واته او اولی است بخلاف از مومن و خاص مومن و سخنان مردم
در شان حضرت امام علیه السلام با او میرسانند و او از آن در خشم و غضب میشود و حسد و در باره حضرت امام علیه السلام زیاد میگردد و منع
در اکثر احوال آنحضرت طریق محبت با مومن و مومن را در این نیز باعث زیادتى عدوت او شد لیکن بسیار مصلحت اطراف آن بود
و آخر چون او را جمله در اسقاط محل و منزل آنحضرت از قلوب مردم نماز چاره دفع آن امام مع در شهادت بستند و از مؤذینت کلام این
طاووس است که صاحب کشف الغمده وایت نموده که محمد بن امام جعفر صادق در سال نود و نه در کربلا مومن خروج کرد زیدیه و جلدی
بر او جمع شدند و مومن عیسی جلودی اگر از امرای او بفرستاد تا جمعیت محمد مذکور در ایشان ساختند و از کوفه با مومن فرستاد و چون
بیامد مومن او را اگر امام نموند در مجلس او را نزدیک خود جا داد و جو از وصلاست و عطا فرستاد و هر گاه قصد مجلس مومن میکرد با کربلا
از بنی انعام خود سوار شده میرفت با او اطوار بجز می نمود و مومن تحمل می نمود و همچنین زید بن موسی الحاکم که بزید انار مشهور است در بصورت
خروج کرد و خانه بسیار در بصره بوجت عمارت کرد و چون مومن به او نظر یافت و او را کوفه پیش مومن بردند و قصید او را خواندند و
احسان کرد پس هر گاه مومن محمد زیدیه بر او خروج کردند دعوی خلافت نمودند و انواع خرابی و فساد در بلاد او میکردند و خود احسان
چگونه پیش و آمد که با حضرت امام رضا علیه السلام که اصلا تقصیری از او ظاهر نشده بود و مومن یقین میدادند که آنحضرت را بدین خروج
بر او ندارد و قبول ولایت محمد از او نیز بجز یکبار و خود وقت را بجا نرساند با آنکه از آنحضرت مومن مدعی کلی میرسید و از در طرف
شدند و ظاهری میدادند آنچون اهل مروت مومن هجوم نمودند و استن و نیز جمع کردند که خانه او را بسوزانند و مومن بخانه آنحضرت
پناه برده بشفاعت او خلاصی یافت و مانند آن چون آنحضرت با علم ربانی است که جمعی از عادی هستند آن دارند که مومن فضل و زریز
در تمام قبیل رسانند هر دو را از خول تمام منع فرمودند و مومن بواسطه متابعت آنحضرت سالم ماند و فضل سبب مخالفت قبیل رسید و آنرا علم
بحقایق الامور است در آن وقت سید ماضی شافعی در ترجمه سبکی بن کثیم قاضی از محمد بن منصور روایت نموده که گفت در راه شام با مومن بودم
در آن اثناء فرمودند که ندانم که در کوفه تجلیل متعه چون سبکی بن کثیم از محمد بن منصور روایت نموده که گفت در راه شام با مومن بودم و اگر راه
سخن پیدا شود در باب تکریم متعه با او سخن بگویند و الا مومن شاید مامن سبکی بن کثیم بن منصور گوید که صباح با اتفاق بنی العینا بدست مومن
ز قیم دیدیم که او مسلمان میکند و از خود خشم و غضب میکند که متشکران کائنات علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
لبه بجز قاناتی اهلنا کیستی تو حی جل بنی کنی زبیری که حضرت پیغمبر بآن امر کرده است آنگاه ابو عبید بن اسید
که هر گاه او این چنین سخن در باب عمر بن خطاب میگوید با او بگوید در باب تکریم متعه سخن آن گفت پس ساکت شدیم تا سبکی بن کثیم آمد
و ما نیز بنیستیم و مومن سبکی گفت که چرا از پیغمبری میبینم گفت مرا غمی است کس آنچه در اسلام حادث شد مومن گفت چه خبر اسلام
حادث شد گفت آنکه شما امر بنی را و تجلیل نکرده اید مومن گفت من ندانم تجلیل زنا فرموده ام گفت بلی متعزات مومن گفت از کجا بگو
این را گفت از کتاب او حدیث پنجم و نیز که خدا تعالی فرموده قد افلح المؤمنون تا آنجا که فرموده و الذین هم لیفرح بهم حافضون
الاغنی ان ذاهم اقمنا ملکنا یا ما انهم فارتهم غیر ملکومین فمن ابغی اولادک فاولادک العادیا امیر المؤمنین زوجه تسبیح
میران است مومن گفت از کجاست پس زوجه است که عذرت میراث میراث میکند و فرزند آن با او سخن میشود و همه شرابهاست
پیدا میشود مومن گفت از کجاست پس هر که از زوجه جامع شرایط ملک میں تجاوز کند در زمره عادیون محدود خواهد بود و اینست نهری از
عبدالله حسن پس آن محمد حقیقه از پدر خود از جد خود علی بن سبطانی روایت میکند که گفت من حضرت پیغمبر را دیده ام که ندانم سبکی بن کثیم
آن بعد از آنکه امر تجلیل آن نموده بود پس مومن بجانب من التقات نمود و گفت ای خیر شما از زهری شنیده اید که قیصر بنی امیه مومن
کرده اند حاجتی که از ایشانست تا گفت بن سبکی بن کثیم استغفار کرده ام و هرگز متعه نمودم اینست ترجمه کلام آنحضرت در تاریخ او بر وقت

بسیار از صحابه و از علمای اسلام
و پیروان و نصاری و صاحبیه و مجوس و برابیه و طائفه
و بدین آنحضرت مناظره نمود که از او ملزم و عاجز نشد
و محبت بر او تمام گشت چون مردم ظهور محبت و غلبه او را بر آن جماعت مشاهده نمودند
با هم دیگر میگویند که واته او اولی است بخلاف از مومن و خاص مومن و سخنان مردم
در شان حضرت امام علیه السلام با او میرسانند و او از آن در خشم و غضب میشود
و حسد و در باره حضرت امام علیه السلام زیاد میگردد و منع در اکثر احوال
آنحضرت طریق محبت با مومن و مومن را در این نیز باعث زیادتى عدوت او شد
لیکن بسیار مصلحت اطراف آن بود و آخر چون او را جمله در اسقاط محل و منزل
آنحضرت از قلوب مردم نماز چاره دفع آن امام مع در شهادت بستند و از مؤذینت
کلام این طاووس است که صاحب کشف الغمده وایت نموده که محمد بن امام جعفر صادق
در سال نود و نه در کربلا مومن خروج کرد زیدیه و جلدی بر او جمع شدند
و مومن عیسی جلودی اگر از امرای او بفرستاد تا جمعیت محمد مذکور در ایشان ساختند
و از کوفه با مومن فرستاد و چون بیامد مومن او را اگر امام نموند در مجلس او را
نزدیک خود جا داد و جو از وصلاست و عطا فرستاد و هر گاه قصد مجلس مومن میکرد
با کربلا از بنی انعام خود سوار شده میرفت با او اطوار بجز می نمود و مومن تحمل
می نمود و همچنین زید بن موسی الحاکم که بزید انار مشهور است در بصورت خروج
کرد و خانه بسیار در بصره بوجت عمارت کرد و چون مومن به او نظر یافت و او را
کوفه پیش مومن بردند و قصید او را خواندند و احسان کرد پس هر گاه مومن محمد
زیدیه بر او خروج کردند دعوی خلافت نمودند و انواع خرابی و فساد در بلاد او میکردند
و خود احسان چگونه پیش و آمد که با حضرت امام رضا علیه السلام که اصلا تقصیری
از او ظاهر نشده بود و مومن یقین میدادند که آنحضرت را بدین خروج بر او ندارد
و قبول ولایت محمد از او نیز بجز یکبار و خود وقت را بجا نرساند با آنکه از آنحضرت
مومن مدعی کلی میرسید و از در طرف شدند و ظاهری میدادند آنچون اهل مروت
مومن هجوم نمودند و استن و نیز جمع کردند که خانه او را بسوزانند و مومن بخانه
آنحضرت پناه برده بشفاعت او خلاصی یافت و مانند آن چون آنحضرت با علم ربانی
است که جمعی از عادی هستند آن دارند که مومن فضل و زریز در تمام قبیل رسانند
هر دو را از خول تمام منع فرمودند و مومن بواسطه متابعت آنحضرت سالم ماند و فضل
سبب مخالفت قبیل رسید و آنرا علم بحقایق الامور است در آن وقت سید ماضی شافعی
در ترجمه سبکی بن کثیم قاضی از محمد بن منصور روایت نموده که گفت در راه شام
با مومن بودم در آن اثناء فرمودند که ندانم که در کوفه تجلیل متعه چون سبکی بن
کثیم از محمد بن منصور روایت نموده که گفت در راه شام با مومن بودم و اگر راه
سخن پیدا شود در باب تکریم متعه با او سخن بگویند و الا مومن شاید مامن سبکی بن
منصور گوید که صباح با اتفاق بنی العینا بدست مومن ز قیم دیدیم که او مسلمان
میکند و از خود خشم و غضب میکند که متشکران کائنات علی عهد رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم لبه بجز قاناتی اهلنا کیستی تو حی جل بنی کنی زبیری که حضرت
پیغمبر بآن امر کرده است آنگاه ابو عبید بن اسید که هر گاه او این چنین سخن در
باب عمر بن خطاب میگوید با او بگوید در باب تکریم متعه سخن آن گفت پس ساکت
شدیم تا سبکی بن کثیم آمد و ما نیز بنیستیم و مومن سبکی گفت که چرا از پیغمبری
میبینم گفت مرا غمی است کس آنچه در اسلام حادث شد مومن گفت چه خبر اسلام
حادث شد گفت آنکه شما امر بنی را و تجلیل نکرده اید مومن گفت من ندانم تجلیل
زنا فرموده ام گفت بلی متعزات مومن گفت از کجا بگو این را گفت از کتاب او حدیث
پنجم و نیز که خدا تعالی فرموده قد افلح المؤمنون تا آنجا که فرموده و الذین هم
لیفرح بهم حافضون الاغنی ان ذاهم اقمنا ملکنا یا ما انهم فارتهم غیر ملکومین
فمن ابغی اولادک فاولادک العادیا امیر المؤمنین زوجه تسبیح میران است مومن
گفت از کجاست پس زوجه است که عذرت میراث میراث میکند و فرزند آن با او سخن
میشود و همه شرابهاست پیدا میشود مومن گفت از کجاست پس هر که از زوجه جامع
شرایط ملک میں تجاوز کند در زمره عادیون محدود خواهد بود و اینست نهری از
عبدالله حسن پس آن محمد حقیقه از پدر خود از جد خود علی بن سبطانی روایت میکند
که گفت من حضرت پیغمبر را دیده ام که ندانم سبکی بن کثیم آن بعد از آنکه امر
تجلیل آن نموده بود پس مومن بجانب من التقات نمود و گفت ای خیر شما از زهری
شنیده اید که قیصر بنی امیه مومن کرده اند حاجتی که از ایشانست تا گفت بن سبکی
بن کثیم استغفار کرده ام و هرگز متعه نمودم اینست ترجمه کلام آنحضرت در تاریخ او
بر وقت

مواقف دقیق و باطنی مناظر تحقیق پشیده نیست که اگر مضافاتی که تقریر نموده منع است و استدلالات و بیاناتی که مستحسن
معتبر و در نوع است و ظاهر است نظایر آیات منقوله ظاهر است در خلاف آنچه تقریر نموده اند اختلافات ظاهری و بر هر که اندک اطلاع می
و غنایت فاعول دارد یا بر شمه از اوصاف کمال و که سابقا از تاریخ این کشور شامی نقل افتاد نظر ملاحظه کنید و معتبر است که مکان قیامت و مکان
او با آن مقتضات است و در بون خار و با و و نیکه که مامون با وجود صارت در سایر قرون و تحقیق مستند است از علمای شیعه بدلیل که ناگهان
و بهانه او در استعمال آن مجرود آن سخنان است و بون یکی بر آن کم و آن که بغایت محتمل است مطعون بوده زبان پشیمانی به سخنان از آن گفت
حقیقت مشهور خود کشاید آری می تواند بود که سبب مصطفی علی مانند تالیف قلب اهل سنت گرفته پشیمان شده باشد چنانکه در احوال
نظیر آن خواهد آمد و اگر چه موارد ایراد در کلامی که منقول گشته اند قدسیر است تا چون در بعضی موارد بسیار از جمهورانند باقی گردیده است
تنبیه نظران یعنی آنان در مسکن بیان نظم ساخته میگویم که نزاعی نیست در میان اهل اسلام در شریعت معتد در صدر اسلام و نزاع در شیخ
و عدم منع آن است نمی میگوید که معتد در صدر اسلام شروع بود اما بعد از آن منسوخ شد و سندیان آنست که عمر در ایام خلافت خود در
خبر رفت و گفت سخنان کاتب علی محمد صلوات الله علیه یعنی دو مرتبه است که در عهد و عصر حضرت رسول حلال و مشروع بود و مردم
بجا میآوردند بلکه خود رسول الله صلی الله علیه و آله نیز همان آنها را حرام میکرد و منع میگردید و در آن زمان عقاب نماند یکم هر که آنها را از کتاب کند یکی
معتد زمان است و دوم متعجب و حاصل سندیان آنست که عمر از حضرت رسالت شنیده است که معتد منع شده است و بنا بر آن
بر بالای خبر آنست که گفت و اگر از حضرت پیغمبر چیزی می شنید آن سخنان می گفت بشده میگوید مشروعتی نماند معتد یعنی ستم است چنانکه در
اسلام بوده و اصل منع شد و محکم حضرت رسالت نماند و در باب منع متعجبی نشینده و آنچه عمر بر بالای منع گفت از پیش خود گفت چنانکه
صیرح جبارت او بر آن لالت دارد و اگر حضرت پیغمبر صلوات الله علیه که در وقتی از اوقات نبی از آن کرده بودی سناد او با حضرت اولی اهل
در زجر و منع خواستی بود و حال آنکه در اسناد نبی منع بخورد و ایضا اگر در باب منع معتد از حضرت پیغمبر چیزی می شنید پیش از زمان حلال
اطهار آن میکرد چنانکه در زمان خود میکرد و حال آنکه او در زمان پیغمبر و در خلافت ابو بکر جزئی از آن متوله نماند رسالت بود و پیش از آنکه
منع کند و آن سخنان گوید معتد در میان مسلمانان معمول بود کسی آن منع نکرد پس چون عمر آن سخنان در زمان خلافت خود با سخنان عبارت
کرد و در زمان پیغمبر و در زمان ابو بکر گفت معلوم میشود که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چیزی نشنیده بود بلکه از پیش خود گفته و لند اجاب
در کتب حدیث و سایر اهل سنت نیز مسطور است جمله بن عباس و جمله بن مسعود و جابر بن عبد الله و ابو سعید خدری و سلمه بن اکوع و غیره
بن شیب و اسحاق بن یحیی و دیگر از فضلاء صحابه و تابعین حتی ابن عمر بن عمر القعات بخوردند و باخته معتد فتوی میدادند و بر آن عمل
و می گفتند که چیزی که از حضرت پیغمبر شنیده ایم آن بود که معتد را حلال کرد با قول عمر از آن باینکه دریم و بر این عقدا و عمل بودند تا از دنیا رفتند
و نقلی در تفسیر خود روایت کرده اند از ابان طریق خود که آید استمتمت همین در صحیف ابن عباس هر که نما استمتمت همین است
اجل مسنی و ایضا لفظ مشرعی عمل بر حقیقت شریعت پیدا کرد چنانکه در حواله معتد رفته و خلافتی نیست در آنکه کجاست شرط بکبر اولی
معتد گویند و فاعل آنرا معتد است که این چنانکه کلام جوهر در صحاح الفقه و جارت صدر شریعت در اول کتاب نماند مخصوصا بر آن لالت
و عمل بر کجاست دوام بخورد اما اشتراک خلافت اصل است و بر هر مشرک افاده تعیین یکی از ایشان علی استین نخواهد کرد و ایضا نقلی در تفسیر خود
و غیر او در غیر آن روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که از آن شیخ عمار الشافعی مازنی از شیخ یعنی اگر نمی میگرد معتد است
زمان واقع نیست مگر از بدیختی آمدیم بر سر که یکدیگر یکی بر آن کم بیان استدلالات نموده پس اقول لابد آن که این یکی همان فیهما بل بیدین است
که باقی در تاریخ خود گفته که او بنات یعنی با همان مدعی بود در احوال معتد منع و مابین گفته که او را از رضا غزل مصادره و مواخذه بزر
کردند و در ذکره جمله بن عباس بن عمر بن جواد که در است شعر قاضی بکی الحدیث و الزنا و لا بر علی من یلو ط باس قاضینا
بر گفته و عا کثرت له و الزنا من شر او اس لا احب الجور بقضه علی الامتوان من الی قبا پس میگویم که بر اصل
دالات بر مدعیان آنجا بل بیدین ندارد زیرا که معتد در وجود فعل است و تقاضای بعضی از احکام مانند ارتداد و بعضی وقت تقاضای
خروج او از مسنای بر وجود میکند نه لغت و نه شرفا همچنانکه در مقامات مانند نایله و ناشزه و کتایه و مانند آن تقاضای خروج از مسنای
زوجه میکند و مؤید اینست آنکه در کشف گفته خان قلت هل یبذل علی غیره المنع قلت لا لان المنع نماند
المنع من جمله الاتجاج اذ اصح الکلام استدل باجماع آن احکام از جمله او از هر وجه است من حیث انما زوجه بلکه این صفتیکو زیاد بود

کند فرموده باشد از اشعار
و عا کثرت له و الزنا من شر او اس
لا احب الجور بقضه علی الامتوان
من الی قبا پس میگویم که بر اصل
دالات بر مدعیان آنجا بل بیدین
ندارد زیرا که معتد در وجود فعل
است و تقاضای بعضی از احکام
مانند ارتداد و بعضی وقت
تقاضای خروج او از مسنای
بر وجود میکند نه لغت و نه
شرفا همچنانکه در مقامات
مانند نایله و ناشزه و کتایه
و مانند آن تقاضای خروج از
مسنای زوجه میکند و مؤید
اینست آنکه در کشف گفته خان
قلت هل یبذل علی غیره المنع
قلت لا لان المنع نماند

روایت چون عدم حضرت بزوح و عدم اختلاف بین عدم مخالفت حکم شوهر و لهذا ما ملکه و کتابیه و ناشنو و مانند ایشان میراث میزند
 و اما حدیثی که یحیی از زهری نقل کرده با آنکه علی شیه صحیح است از مجموع میزند و هر یک از حدیث حسن بن محمد یا باری مستحب یا نه از جا
 معروف می دانند معارض است با حدیثی دیگر که مخالفت نیست روایت آن بوده زیرا که ترجمی روایت نموده در صحیح خود از ابن عمر که مروی
 شامی از متنه تا از او ثواب نمود این حدیث حلال است شامی گفت پدر تو از آن نمی کرده این حدیث گفت اگر پدر من از آن نمی کرده باشد
 و سینه بر آن عمل نموده ترک سنت او خواهم کرده و عمل بقول پدر خود خواهم نمود و حمیدی در جمع بین الصیغی در مسئله عیدت بن عباس که نموده که
 قال قال ابن عباس بنی اقر باللعنه و ابن الزبیر بنحوها العیث و در حدیث سیره بن عبید الجنبی از ابن عباس نقل کرده که قال
 اخبر عروة بن الزبیر ان عبد الله الزبیر قام بمكة فقال ان الناس اعصى الله قلوبهم كما اعصى ابصارهم بغفون باللعنة
 تعرض برجل فقال تلك لمخلف جاف و لمخلف لمكانت اللعنة يفعل به عهدا ينام المتقين و يدسول الله صلوات
 الله عليه فقال له ابن الزبیر فجزت نفسك قوال الله ان فعلتها لا اجبتك باخبارك و محقق نخواهد بود که مراد بر جل عیدت بن عباس است
 که در آخر بنا شده بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عیدت بر آن سخنان کنایه میزد گفت ابن عباس در مقام جواب او شده گفت اما
 انفسه فان الله عز وجل يقول فانها لا تكفي الا بصار و لكن نقية القلوب التي في الصدور و اما اللعنة فقل
 اقلت عن بنه عو سجد و چون ابن الزبیر زود مادر خود رفت و از او برود عو سجد سوال نمود مادرش خجل شده و گفت نه من ترج از معارضه بن
 عباس بنی شامی نمی کرده ام و گفته ام که ایشان جوابهای حاضر گوید و در نزد پس عیدت از مادر و عذر خواهی مخالفت سخن نموده آن جواب را بگوید
 یا غیر نماید و اما آنکه محمد بن منصور از مالک بن انس روایت نموده معارض است با آنکه شارح مقاصد و صاحب کتاب مدار فقه حنفی و مؤلف سیرت
 نقل کرده اند که در باب ملک تخیل منته است و تقصیر و تخیل آینه منته موقوف کتب بسوطة شیعه امامیه است از آنکه در تهم و ابانة فتمیم تقریر است
 که یکی از اصحاب کج فتمیم در بعضی از مولفات پیغمبر خود ایراد نموده و گفته که امام رضا علیه السلام قبول ولایت عیدت که در زمان مومنین در عهد نامه کج
 مومنین خط رضاست مامون را امیر المومنین فرستاد و گفته رضی الله عنک و نفسی فکان و جملی و قایتک من کل سوره و از او عطایا و از آن میگوید حیات
 پدر آن را و از نیز با خلفای طایفه و بنی امیه و بنی عباس حال را بنی مومنین بود پس اگر خلافت و امامت ایشان از او بود چه این همه دسترا و تتران مجاهد
 با مخالفان می نمودند و بخلافت ایشان اقرار می کردند و امیر المومنین می خواندند بلکه بیایست گفت که خلافت حق است و بیعت کردند و بیعت کردند
 عهد قبول نمودند و اگر شان بگشتندی شیه بودند می مانند که در جنتش بریند و جبریس که بدان زاری غیب کردند و یکی که بر آن جاری
 گشته و بچس از ایشان حق را برنشانید و بعضی از اهل فتمیم و اجده صاحب سهم در از آنکه تو هم فرموده اند که استعاده مدارا و تتران ایشان از متغلبان
 زمان معارض است بسنت الهی تا خیر الماک فرعون مغرور و مثال ایشان که سالها دعوی خدائی نمودند و پیغمبران و اولیای اید او امانت
 کردند و همچنین معارض است بحال پیغمبران که می بدورق و زرمی با شرار نمودند و وقت در مهاجرت فراعنه و کفار فرمودند و از خوف فراموده
 در مطاوی قری و بطون خار غمش کردند و از کلمات سابق ظاهر شد که حضرت امام رضا علیه السلام قبول ولایت عیدت مومنین بعد از آنکه او را
 نمود و آن خود اسهل است از آنکه یوسف پیغمبر ولایت عیدت از عزیز مصر که کافری بود طلب نمود و مع بد امام مومنین در مقام انواع تعظیم و تکریم حق
 امام رضا علیه السلام ظاهر ساخت به حقیقت و اولویت او در امامت اعتراف نمود پس اگر آنحضرت نیز با او تواضعی کند تا بجز خود رسد
 عقل و معرفت دور نباشد و از بزرگی و فضل او بدین نتواند بود و با آنکه اگر امام رضا علیه السلام بطریق تواضع و کرم در مقابل تعظیم و تکریم مومنین
 آن کله باشد نه نقصان مرتبه رضا باشد و نه زیادتی در مقام مومنین و همچنین اگر صادق با شخصی که چندین هزار سینه عالمی نمانده در او
 گرفته باشد و با او جنبه کوفی که امام عظمی خواهد شنی است آنچه او میداند از ضربت قتل بجا آورده باشد سختی زمام زوری محصلت گوید همانا
 موسی هر دو جنبه باشد در مجامد و زمی ایشان با فرعون و اقد بقول خدای تعالی کرده باشد که و قول الله قولنا لئن اعلتک انک لاولی بغیبتی بلکه یقین
 در مقامیک فرعون و قاتل و بضرر من قلت فقلت و انت من الکافرین میموز از ذوی تتران زری گفت قتلش او او انا
 من الضالین کردم چنین و من از جمله کراشم و اینجواب بیایست بون تدم زرم تر است از آنچه از صادق در جواب حضور و نهی میمرون بخواند
 رسیده و مغرورانه اگر صادق علیه السلام مانند این گفته بودی که خواهد شنی بر آنرا دست افزار کردی و غوغا بر سر شیعیان آوردی و آنکه
 حضرت او را امیر المومنین خوانده است موجب نقصان نبی است که خدای تعالی در قرآن مجید تا نرا خدا و اله خوانده است چنانچه
 در اول سوره قد افصح المومنون گفته میجلون مع انما ابنا آخر و همچنین در حکایت حضرت برهم گفته فرافغ الی البیتیم اگر خدا را با شکستنا

ابن عباس

ابن عباس

اگر خوانده ضار و اما شد که ما روزا امیرالمؤمنین خواند و نقصان امامت او نباشد و امیرالمؤمنین این باشد که باشد نه آنکه خواندش بخاک کند
 آن باشد که باشد نه آنکه خواندش و در وقت جوانی یکرا از این شبیه در خلال احوال هشام بن الحکم سبب گرفتاریه بیاد آوردند که خالی از لغوی
 نیست و اما آنکه گفته است که بایست انکار کند برایشان اگر گفته شود شبیه باشند چون که باو بجای و بر حسن عجب است که این سبب
 آنها را طلق بر تاریخ و اخبار دنیا میسازد و بقیه نشین است که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله در روز بدر که سینه پیغمبر
 از صحابه همراه داشت و اکثر سپاه با بی سلاح بودند با کتا بسیار عقاله و کارزار خود در عام جدیدی که با آنحضرت سه هزار و شصت مرد
 آرستند از مسلمانان همراه بود و چون سبب عمر و سایر مشرکان راه بر آنحضرت گرفته و او را از دخول کعبه منع کردند و آنکه عمر خود
 تمام کند با ایشان جنگ نکرد و راضی بصلح شد و در آن صلح آنچه از او خواسته قبول نمود با آنکه قبول بعضی از آن مشقت عظیم و مخالفت
 شرع کریم بود مانند آنکه ثلث حاصل مینه را بشرکان دهد و هر که جهت اسلام پیش او آید او را تسلیم ایشان نماید و آخر چون خواستند که صلح
 نویسند حضرت رسول شجاعت حضرت امیر علیه السلام شاره نمود که صلح نامه نویسد حضرت امیر علیه السلام نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
 هذا ما صالح علیه محمد رسول الله سهل بن عمرو گفت بدین راضی نیستم و اگر اقرار بجای می نمودم و حرف بر سالت تو گویم هر چند برین قبول
 کرده باشم و ما را با تو خلافتی همانند ما بد که بجای آن نویسد بسم الله الرحمن الرحیم و ما صالح علیه محمد بن عبد الله حضرت سالت بنا بر مصلحتی وقت
 فرمودند که یا علی آنرا بستر و این را بر بوس که او میگوید امیرالمؤمنین علیه السلام از سردان آن شرم نموده وقت فرمود تا رسول خدا آنرا بستر و آنچه
 مطلوب سهل بود نوشت پس بروی قول خواجه ناصبی بپایست که رسول صلی الله علیه و آله قوت و شوکت که در آن روز در پشت و مانند
 شجاعی سمراه او بود از کفایت و کفایت تنزل نمودی و متصدد حرب ایشان شده منظر و منصور بکجه توجه فرمودی و نام خدا از خدا محو کردی و نام خود
 از سالت ستردی تا اگر گفته شدی بشید بودی و شبته بزرگ باو بر حسن و بخی نمودی تا نقل نماید در قیاس منصفیت باو و آنچه امام رضا علیه السلام
 و انصاف دهد که امیرالمؤمنین چنین اذن مومن سهل تر است یا نام خدا از خدا محو کند و نام خود در سورا و کتاب از باور رسول و در نزد
 پس اگر رسول ارد است که بنا بر مصلحتی و صلح کافران نام خدا از خدا محو کند و نام سالت از خود دور نماید و رضا را در آن که در عهد مومن
 او را امیرالمؤمنین خواند و نویسد و او را هیچ نقصانی نباشد اگر آن قیمت و منزل مدینه است این نیز قیمت و مدینه است و اگر آن مصلحت بود
 این نیز مصلحت است و آنچه خدای خدا باشد نه بنان مصطفی رسول بر حق باشد ایشان امیرالمؤمنین رضایا باشد نه دیگران و عجب
 اینست که اگر یکی از این ائمه با بعضی از اولاد و محابسه که بلا شسته آید و درجه شهادت باید خواجسته بشود که بد که تیری کرد و خود را در جنگ
 و آنرا در قتل بر حسن و بخی قیاس نکند و آنرا قبل از شتاب تا با نماند و قائل مسلمان خواند و اگر دیگری از ایشان چون رضایا مصلحت
 در حیت و مانند آن با دشمنی دارد و مصالحی کند بعد از این حقیقی و با اعلیٰ منسوب سازد و آخر ایشان را از دست تو چه باید کرد آن اگر گویند ایشان
 که حسین علیه السلام آن کرد که بر حسن و بخی مکر با علیه علیه السلام کرد و حسن بن علی و صادق کاظم در رضا علیه السلام همان کردند که ط
 و شیب و اریما فایم علیه السلام آن میکند که مصطفی صلوات الله علیه و آله کرد و غار و یونس در بجا و همه اقدار با بیا کردند و حق ایشان را بود
 در رضایان مصالحی و بجا صلوات یافت تا بخت نیست باشد و اما آنکه گفته که از بنی امیه بنی العباس حطایا و از زان میگردند و چنان
 که ایشان از اعطایا و از زان غیبه هستند بلکه حق ایشان بود که دیگران جنب گرفته بودند و بر طریق که ممکن باشد ایشان را از خدا جان و دانا
 عصمت و امامت نباشد و محمد بن رب العالمین حسن و سرون بن اقصم لقبش و اثنی عشری مردانند بود و در ایام خلافت خود آل
 علی نیکو بنیاسید کرد و بخلاف بسیار و متوکل که مقتضای کلام بیخ نظام خرج کلی من المیت تا بنی مصلحت بود این کسر
 شامی در تاریخ خود گفته که و اثنی عشری افسان مالک ابطال نمود که در وقت فردن او همگی از ایشان نمایند بود که فقیر باشد و چون
 سواد را نزد یکدیگر فرمود تا فراموش را از یاد بر پای آوردند و آنگاه روی خود را بر زمین نهاد و گفت یا من لا یزول بلکه احمد بن
 عوف کینت طوا بر العباس و لقب او مقتصد بنایت تبرک و فاضل بود چون نوبت باور رسید عالم را در درازی نماند و خود را حمل نماید
 و خرابی در خالی شده دید لاجرم سبب نمود تا شورج شد و طبعش که از حیت منقطع کرد و دست طمعان سمرقان از حیت و منظر با
 کوتاه گردانید و با آل علی نیکو بود و خواست تا بر بنا بر حسن و بخی که خباز منافق اهل بیت علیه السلام و مثالب اعدای ایشان
 بود و چون بدیدند و بنا بر حسن و بخی خلافت بر اجرای آن حق توفیق نیافت و معنی در خاطر او کرده شد در شمس و ثانیین و با تین و با تین
 در تاریخ باضی مذکور است که قاضی یوسف بن یعقوب معتصد گفت که تیر ستم که نزد سماع این صیغه فتنه بر پا شود معتصد گفت اگر حق

تاریخ
 حاکم بن محمد
 ابن ابی اسحاق

کتاب
تاریخ
عربی
جلد اول

حرکت کنند مشیر در پیشان خواهر بناد و یوسف گفت نگاه با اهل بیت که از هر جا چه بر تو خروج کنند چه خواهی کرد بنا بر این مقصد
باب توقف نمود چندی در این استغنی کتبت او تیرا بولعاس بود و لقب او ناصر و از افاضل خلفا بود و خاطر می قادی است
مقرر بود و در شجاعت یگانه بود کار شیع او شایع و احکام آنرا اهل بیت را چون عمود معتقد طایع بود مبارک بن اسمعیل بن اسمعیل
بغدادی متلیب معروف با این الکتبی در کتاب نوادر و اشعار ملوک آورد که بعضی از معاصران ناصر را و طغنه زدند که شیعی است و او در
این ابیات گفت شعر ز عموالین احب علیا صدقوا کلام لدی علی کل من سلب التیبه فلو طرفه عن فحقه
مرعی فلعن قل عقل کل عقی هو عن شیعته التیبه و ایضا حکایت کرده که ابن عبید الله که نقیب طایبان بود در
مصر کتابتی نوشت ناصر و مضمون آن اینکه با خبر رسیده که عدول نموده از مذهب شیعه بحدیبت تنزیر کرده است باشد توقع
که سلب از اعلام فرمایند چون نوشته شد که ناصر رسید در جواب این ابیات گفته فرستاد شعر عینا بقوم اوصحوا منج
الطیبا و صاموا و صلوا و الا نام نیام اصحاب بهم نوحا و نوحا بهم نوحی و ناجوا لهم و لعنهم لکن کذب
الواشون فیما تحضوا و حاشا لقصی ان یغیر مظلما از جمله لای صحت عقیده او آن است که چون علی بن صلاح الدین
که از ملوک آل یوت بود کتابتی با نوشت و لغت گفته در آنجا ثبت نمود که شعل بود بر شکایت از آنکه ابو بکر و عثمان که عمر و برادر او بودند
موردی او را گرفتند چنانکه سابقا صاحبان این دو نام خلافت را از علی بن ابیطالب بقبض کرده اند ناصر در جواب این قطعه با نوشت قطعه
والله کنا بنکنا بن التیبه فاطما بالصدق یخبرنا اصلک ظاهر غصبا علیا حقه انه یکن بعد التیبه له بقیه با صیر
فأصبر فان غدا علیک حیا بهم فاکثیر فناصر لقا امام الناصره فیصل ایسوال و جواب ما قطعه شعر علی بن یوسف ذیل حدیث
مذکور خواهد شد و لا ادر شمس شبیه دهم جب شمس و عشرين و شمس و شمس در بیان حال ابو مسلم خمر الدین از می در کتابت
الانوار آورده که ابو مسلم عبد الرحمن بن مسلم یعنی گفته اند که مروزی بود و بعضی گفته اند که او صفهانی و او در سمرقند عیسی بن محمدر بن عمر بوده
شده و با فرزندان او علم بیاموخت و عیسی از زوسای شیعه بود پس ابو مسلم بواسطه خدمت عیسی با یوسف امام رسید و دعوت می قبول کرد
پس ابراهیم اورا بخراسان فرستاد و اورا امیر شیع کرد و او دعوت میکرد برای رضای علی محمد تیر و در آنوقت امیر خراسان نصر سیدار بود
میان او و میان خدیج بن علی الکرمانی خصومت بود و خدیج در آنوقت ملاک شد و ابو مسلم فرصت نگاه میداشت و در پی آنکه بیامرد و خود
ظاهر کرد و آن در شب بیست و هفتم ماه رمضان سال صد و بیست و نه از هجرت بود و خطیبی بسیار روی جمع شد و ابو مسلم خدیج است
کرد و خدیج بسیار خود نصر کرد بخت و طغنه بسیار کرد و ابو مسلم خطیب را از بی او بفرستاد و خطیبی بسیار در آنوقت بود و او را بخت
لشکر او را فارت کرد و نصر بجانب عراق آمد و بساوه برود و ابو مسلم بخراسان ستولی شد پس ساتر بن حنظله اهل از لشکر مروان بن
مروان مروان در جرجان بود و ابو مسلم با وی مصاف کرد و اورا و فرزندان او را بکشت و از آن لشکر جز اندکی خلاصی نیافت بعد از آن عراق رفت
حیدر ساخت و مردی بازرگان را پیش مروان فرستاد و آن مرد و از آن گفت امیر المومنین من مرد با جرم و مالی که داشتم با ابراهیم دادم و او را
محبوس کرد ایندی مال من ضایع خواهد شد مرا بیاید که اورا به عین مال من بر که حاله میکند مروان آن مرد را پیش ابراهیم فرستاد چون ابراهیم
دیگفت ای سنده ضایع مال مرا بر که حاله میکنی و مال مرا بکه تسلیم میکردی گفت بیچاره یعنی ابو العباس سفاح و او بر او بود و مادر سفاح بط
بت حیدر بن عبید بن عبد الملک حارثی بود و بعد از آن ابو مسلم لشکر فرستاد بجهت تیرا مروان مروان جمع شد و خطیب از بی ماصفان
رفت و از آنجا بنامند رسید و بزرگان خراسان که متعلق نصر سیدار بودند همه بکشت پس خطیب قصد عراق کرد و از فرات گذشت و لشکر
او هم عبور کردند فاش جنگ شد و بزرگان حیره که از لشکر مروان بود بکشت چون روز شد خطیب از او از حیدر و چون این شبیه
صبح سب غنیت الانوار که هرگز مرده زنده را هرگز میت کرده است در آنوقت که مروان ابراهیم را محبوس کرد و ابو العباس سفاح که بخت
خوشا و ندان خود بگو فامه پنهان شد و بعد از آن ابو مسلم مترو شد که خلافت را بکه تسلیم کند گاه میل او بجزیرت بود بن علی بن
ابیطالب علیه السلام بود و گاه ببلد بن الحسن بن علی بن ابیطالب و گاه با ابو العباس سفاح که بجزیرت بود و در آنوقت که مروان
التفات نکرد و وقت سفاح بیعت کرد و بعد از آن عبدالله علی که عم سفاح بود با شکر جمع کرد و خدیج مروان نمود مروان از وی بفرست
شد و بیشتر از کار ایشان گشته شد و بعد از آن مروان را طغنه زد و در پی از دیبای مصر افتاد و آن دو خلافت بر جای ساقی مقرر شد و ابو

ای

هم بر قاضی اول لیری میکرد و بی دستور خیزه کار میکرد و ابو جعفر منصور که برادر ابو القاس بود بر آن شکر نمود لیکن ابو القاس حکمت
من قصد کشتن او ندا مردم زیرا که مردم را بدان سبب سلامت کنند و چون سخاچ برود منصور بخلاف نشست خواست که ابو مسلم را
بکشد و وقتی ابو مسلم گفت که حال من با عباسان چنان است که مردی از صالحان سخاچانای شریده جانی افاده دعا کرد تا خدا تعالی او را
زنده کرد و چون شیر زنده شد گفت ترا با من حتی عظیم است لیکن مصلحت آنست که ترا بکشم زیرا که تو مستجاب الدعوی نباید که تو باری
دعا کنی تا خدا تعالی مرا ببرد یا شیری بگریزید از من و غیر آن سبب مختصر من شود پس مصلحت من آنست که ترا بکشم پس عباسان
چون قوت از من یافتند مصلحت ایشان در کشتن من باشد عاقبت ابو جعفر منصور را بوسه بکشت خلافت عباسان مقرر شد و در مشرعی
در کتاب بیع الابرار آورده که کات ابو مسلم بقول بقرات اللهم انی نایب الیک مما لا اظنک تقصیر فی قتلک انما اظنم
علا الله غفران فقال انما قبح ثوب ظلم ما دامت الذلک لیس الی التیاس فکم من ضار و غیر تلغی عنده تفانم الظلم
فکنت یغفر لمن هذا الخلق خصماء و قیل لیرتره فذقت ابر لا یضرب من الجنة فقال خوئی فیه من النار اولی من
الطبع فی الجنة انما اظنک من بیها بته بجره و ایت من بیها التیاس شیوا نانا فان افرح ما لا اظنک و فوالخنا من الاله اب
جستد و تویم در متعین از حضرت سادات ولایت ولایات که سلاطین اندک رسیده اند اورس بر عبد الله
بن حسن ثنی بن حسن مجتبی بن علی المرتضی علیهما التیمه و استنما کفیتس ابو عبد الله در واقعه فخر در شش ماه فرار نمود با بصرفت چون شخص
مولی صالحی بن منصور زید انجارت از قبل مادی عباسی شیشه مخلص بود او را مد کرده با ندر روان داشت و او در هتای مغرب را فسی غیب
در دینه دلیل افاده موت کرده جمعی از قوم بر بر باد کرده پادشاه شد بدون از غیر مضرب کشته داد و نام شخصی که شاخ شستار داشت
به انجا فرستاد و او بخدمت ادریس رسیده از روی مکر و تسلیم سلط مخصوصان و در آمد تا آنکه روزی از در دزدان شکایت کرده و وی خبر
با و داد که داروی دزدانست و ادریس در سحر انرا بکار برده بدان در گذشت و در اجاریه حاطه بود او ایامی دولت تاج خلافت بر شک او رساند
و پس از چهار ماه پسری آورد او را ادریس نام نهادند و در اسلام بنیز از او کسی دیگر از شکم او سلطنت بود و هم کرده اند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
در حق او فرموده علیکم با در پس بن ادریس فانه نجیب اهل البیت و شجاع عم در تاریخ الملک مالک بن اسمعیل عباسی کنسی بغدادی از او
روایت کرده که گفت از او با ششم او و که یکی از ارکان دولت ادریس بود گفتیم که گفت روزی ادریس را همراه خود بساحل دریا برد که در آنجا
بنام اشتغال نماید و چون او بنام شغول شد من کوشه نشسته که نگاه جماعتی از دور میداشت متوجه باشند و چون ادریس ایشان را دید بان
گفت ای او دین جماعت خارجند و قتل من آمد و اندواید که با او گفتیم که پس رحمت بد که بر ایشان حمله کنیم گفت تو بجای خود باش
انگاه شمشیر بر دوشه برایشان حمله کرد و هفت کس از ایشان بکشت و باقی بهزیت رفتند و چون بکشت شمشیر خود را برد او این شعر
خواند شعر النبی ابوالهاسم شداده واقعه بکنه بالظعان و بالضرب فلنا نخل الحرب حتی نلنا و لانت شک منا لک
من النکب و حصلت لادرس مملکت سینه و قاسم بد و خطب فکنت بالظلاله و کان فیها اشاعه من ادریس
مدینه زیتون و توابع آن والی بود پس از او ادریس علی قاسم مقام کردید بعد از آن عیسی بن ادریس را کشته در مغرب سینه مونسیم بن
الکلاب ساخت بچنین سلطنت انجا از سلف خلف میر سید قاسم بن احمد المشهور بود بنی القاسم سمون بن احمد بن علی
بن عبد الله بن محمد و او اخر سینه است و در بهاء درده خسنی قرطبه سلیمان بن مروان جنگ کرده او را بکشت پس از آن او برادرش بن محمد
سلیمان بن عبد الرحمن بن صرر بکشت و در سینه سب و در بهاء در قرطبه سلطنت نشد و طبق بقاصره بن ایته کردید و در سینه ششم و سینه
سند و در بهاء بجایم رفته بر دست غلامان مقول شده قاسم بن محمود پس از واقعه برادر قرطبه مدو بکشت کردند طبق
بما سون شد آخر بجی و ادریس برادر زاده ای او شایع نموده و بی سینه از بن عشر و در بهاء در دست بجلی بر شده محمود بن محمد بن احمد طلیسین
و در بهاء کشته شد سبک بن علی در سینه که قاسم در قرطبه ایشیه رفته بود در سینه اشی عشر و در بهاء از مالقه الفار کرده در قرطبه زرتلی
جمادی الاول بر تخت نشست و خود را طبق جعلی گردید و در خلال آن احوال اعیان اموی را بر دیگر خطبه باسم ایشان خواندند و او در دست
محصوره اشبیلد در محرم سینه سب و عشرین در بهاء بر دست اهل انجا کشته شد ادریس بن علی بن محمود در واقعه برادر در محرم بود
علوی را در طلبیده بیاد شایس برداشتند و طبق بتانیدانند و در دست اربع و طیسین در بهاء هلاک گشت ادریس بن محمد بن احمد
او را از زندان پسزدن او در بکومت نشسته طبق جعلی گردید تا در سینه دستش مترزل نمودند تا شیخ بن سلطنت را زین

در

در

در سینه سب و عشرین در بهاء بر دست اهل انجا کشته شد ادریس بن علی بن محمود در واقعه برادر در محرم بود

در سینه سب و عشرین در بهاء بر دست اهل انجا کشته شد ادریس بن علی بن محمود در واقعه برادر در محرم بود

در سینه سب و عشرین در بهاء بر دست اهل انجا کشته شد ادریس بن علی بن محمود در واقعه برادر در محرم بود

در سینه سب و عشرین در بهاء بر دست اهل انجا کشته شد ادریس بن علی بن محمود در واقعه برادر در محرم بود

در سینه سب و عشرین در بهاء بر دست اهل انجا کشته شد ادریس بن علی بن محمود در واقعه برادر در محرم بود

در سینه سب و عشرین در بهاء بر دست اهل انجا کشته شد ادریس بن علی بن محمود در واقعه برادر در محرم بود

که داشته بکار ایشان در یکی از قلاع مرو گشت و نوبتی دیگر او را پسر او آردد حاکم ساخته در سنه ست و در همین در بهار فوت شد محمد
 بن ادریس بن علی سلطنت رسیده لقب مهدی یافت و برادر خود حسن را و بعد ساخته لقب پیامی گردید و پس از چندگاه او را پسرش
 حوزر زنده می نماید لقب با او بیعت نمودند و ابائی جزیره خضر محمد بن قاسم بن محمود اختلاف بر داشته لقب مهدی ساخته و در اوقه حاکم
 تن از علویه با مخر خلافت موسوم بودند و محمد بن ادریس در همین در بهار وفات یافت بعقبه صاحب عمده لطافت تا زمان سلطنت
 در آن دوران بود وفات صاحب عمده جمال الدین احمد معروف با بن عقبه در هجرت سنه ثمان و عشرين تا ماه جنه شد که در سنه
 در سادات رفیع الدین حاج بن قاسم سی بن ابراهیم طباطبائی بن اسمعیل در ساج بن ابراهیم عمر بن حسن ثانی در زمان معتضد در سنه ثمان و عشرين
 در این ظهور کرده لقب بهادی گردید که خرد زوی الحجه شده ثمان و عشرين و با این در هفتاد و هشت سالگی وفات یافت و او را کاتب در سنه
 زیدیه موسوم با حکام قریب هفت سال در مکه منظر خطبه شام او خواندند در تاریخ الملوک مسطور است که کجی را شعر شکست که بر وفور
 فضیلت و علونیت در او دلالت دارد و از آن جمله این شاعر است که بعضی از اصحاب و خویشان خود نوشته و عقاب نموده با ایشان در مکه با
 و صده موافقت در خروج نمودند و آخر مختلف از آن و زیدیه شعر نام الخلق و باع الذین تعب غضت علیه و لا اله الا انت سبحانک
 و الناس غفلة عما اصاب به ال الرسول فکل غیر مکنت حتی انت لکن الله محتیباً والله یقطع جزا لکل محتیب اذ
 لا نری نامر اللدین بیضیه و لا طلوبا الحق الله اذا غضب کیف لمزار و قد صارت معالوما سنن الرسول کریم
 داس خرب ام کفین برضی بوالخلف و کریم عن لک حب قد صان بالادب یا ایتها الراجا المرجمی مطیبه صفو
 الحجاز علی المهدیه العقب ابلغ بنی الحسین الاخیار مالک من ناصح لهم ذمی منطلق ذوب عن الخلیل الذی لک
 تحسن نبوته یوم ولم یوم بالبحرین العرب لکن یؤدوم للقریب بهم وان ینب جسمه فالقلب ینیب
 اهل النبوة ما شانک و شانکم و کیف اثرتم لومی بلا سبب لما شتمت ادعوا بالکتاب الی امیر الینب و قد
 امنتم فی الطلب خالفتم الخفض فی اللذات من لبث و نلتم واحده ساعة التعب ما قوم هذا
 کتاب الله فاتبعوا ای الکیاب تراخو من اذی التصب لقیمت و تقاعدتم علی حسن فقتل سعی
 بجا غیر ذی تعب بنی علی فلا تصنعوا الی احد و لا تشدا قائم اکثر ما العصب و استجمعوا
 فکم عز و مقدم و انتم شعث فی ساعة الشعب ما بعدا مسوی لکم عندا فلا هیوا و استجمعوا
 بالیسوف و البصر القلب فقد سمعتم حبیبا قال مغرما الشفا صدق انباء من الکب و لکن اعاد لانا هجرت
 و دخی و المناص من اللایس و لا یموا هو الی اغناء و لا ابی الجوارح لافتناس غضبت لخالقه
 ضرف سبفی الما اهل المقامج و المعاجه و لکن یحس لک لفضت بشارک و تار کتاب الله و الخلق و التین و صبر
 نغمه لیلو ادریش عرشته و عبت عن الاخوان و الابل و الوطن لادله تا اذا و لاقع ظالما اشتعل الاسلام علی بدالوشن بكل
 یقول لحدایبض صاریر و کل زدی اذ اهر کالشن فان یلت خیرا فیهو خیرا لک لکم و ان یکن الاخری فا ذ و یکن
 محمد بن کجی کتبت او ابو القاسم و لبش مرتضی سر از پدر والی شد و او فیه و عالم بوده باصول فروع او رهتایف بسیار
 و لا اشر سنه ثمان و عشرين و با این وفاتش در سنه ثمان و عشرين و ثمانه آورده اند که کجی جماعتی را بتابت مذنب خود دعوت می نمود و ایشان آن
 ابایم نمودند تا که اقبال انجامید و چون صنوف قاتل شد محمد در مکه آمد و این ابیات را با و از لب بر می لغان میخاند و کار از او میگرد
 کذا لودد علیکنا و الصدک فعل من یذک حقا و کفر ایتها الامه عودی للمهدی و دعی عنک اعادیت التمر و
 اقبل ما قال یحیی لکم ان بنی المصطفی خیر البشر عدمتن البیض و التیامنا و تبدلت لاجرن علی
 اعدائنا تا حکوب بیضی ارمقتم
 درین بقعه بود و قایم مقام گشت در سنه اربع و عشرين و ثمانه فوت شد حسن بن احمد ناصر الملک سبک و الی شکیستی بن احمد
 ناصر بعد از قتل برادر بکبکوت رسیده منصور لقب یافت او معاد مغز الدوله بن بویه است یوسف بن کجی بعد از او سیرش را بنامه
 امیر صنعا گردید ابو محمد عبد الله بن محمد بن قاسم بجای او نشست در تاریخ الملوک مسطور است که عبد الله مردی شهر صاحب بود که
 بود او را صنعا در سید اوست میباشند و او چون استه بود که این طبرستان از مویان ابن میت سالت از مویان را سالت و در بیات

کجی
 حاکم
 حاکم

حاکم

حاکم
 حاکم

Handwritten marginal notes at the top of the page, likely providing additional context or commentary on the main text.

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the narrative or providing details.

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the narrative or providing details.

Main body of handwritten text in a dense, cursive script, detailing historical events and figures.